

با جمله «یا ظهور الحق»:

$$۱۲۶۱ \left\{ \begin{array}{cccccccc} \text{ی} & \text{ا} & \text{ظ} & \text{ه} & \text{و} & \text{ر} & \text{ا} & \text{ل} & \text{ح} & \text{ق} \\ ۱۰ & ۱ & ۹۰ & ۵ & ۶ & ۲۰۰ & ۱ & ۳۰ & ۸ & ۱۰۰ \end{array} \right.$$

و الف لام را که ساکن کردند، شصت می‌شود، و در سنه شصت ظهور حق گردیده است.

باب هجده تن از پهلوان اولیة خود را نیز حروف حی می‌نامید که مطابق است با عدد ۱۸ (ح = ۸ + ی = ۱۰) و با خود او نوزده تن را تشکیل می‌دادند. اما هیچ عددی نزد او، همچون عدد ۱۹ مقدس نبود. زیرا به اعتقاد او این عدد مساوی است با واحد یا نخستین صفت خداوند (و + الف + ح + د = ۱ + ۶ + ۸ + ۳). شاید او عدد ۱۹ را از بسم الله الرحمن الرحیم [به نام خداوند بخشنده مهربان] گرفته باشد که در ابتدای تمام سوره‌های قرآن آمده و از نوزده حرف تشکیل شده است. و یا شاید از نام پنج تن از معصومین شیعه محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین ملهم باشد که آنها هم از نوزده حرف تشکیل یافته‌اند.

باب بعدها که به علی نخواست بسم الله الرحمن الرحیم را که خاص قرآن بود، تکرار کند، بجای آن بسم الله الامنع الاقدس را قرار داد که آنهم از نوزده حرف تشکیل شده است. عدد نوزده نزد او از آنچنان احترامی برخوردار بود که او بیشتر اصول و فروع آیین خود را بر پایه آن قرار داد. چنانکه دیدیم الهیات او در واقع مطلب تازه‌یی به همراه نداشت. خدای او همچون خدای اقوام سامی نبود. نه چون یهوه خدای یهودیان سخت مهیب و خشن بود، و نه همچون خدای قرآن، قادر و یکتا که واحد است به خویشتن و برای خویشتن موجود است. خدای باب به انسانها نزدیک است و از آنهاست. این خدا برخی اوقات شبیه به خدای فلسفه کلدانیان و خدای مکتب فیلسوفان اسکندریه و خدای صوفیان و خدای فلاسفه است، و برخی اوقات نظیر خدایان یونان باستان است که قدرت خداوندی را از يك طرف و ضعفها و صفات انسانی را از طرف دیگر، با خود همراه داشتند.

در واقع آیین او بیشتر آیینی عرفانی بود تا مذهبی. او استخوان‌بندی آیین خود را از فلسفه یونان، تعالیم فیلسوفان مسلمان، تعالیم فیثاغوریان، آیین هرمس، تفکرات ایران باستان، تعالیم صوفیان، تعالیم اخوان‌الصفا و اسماعیلیان و غلات و حروفیون و شیخیه، اخذ کرده بود.

حتی اعتقاد و تأکید او به طلسمات و بزرگداشت شهدا و حراست و تزئین معابد، نشانهٔ يك ميل باطنی و ظریف او به نوعی بت‌پرستی بود که از یونانیان و آرامیها و رومیان اخذ شده بود.

در فلسفه الهی او تنها يك نکتهٔ جالب نهفته بود. يك فلسفه الهی که اعتقاد چندانی به وجود خیر و شر ندارد و بدی یا شر را نتیجهٔ الزامی خلقت می‌داند، در نتیجه انسان را ذاتاً نیک می‌داند.

يك فلسفه الهی که به پیروی از صوفیان و معتقدات اخوان‌الصفا و اسماعیلیان و فلسفهٔ نور سهروردی و معتقدات ملاصدرا، به وحدت و کثرت و فکر صدور و فیضان و تشمش و وحدت وجود معتقد است و انسان را ذره‌یی از وجود خداوند یا تکه‌یی از نور الهی می‌داند که برای مدتی کوتاه از او جدا شده است و سرانجام به او بازگشت خواهد کرد و کثرت در وحدت جمع خواهد شد. يك فلسفه الهی [آنهم در قرون وسطی] که خدا را در همه می‌بیند، نه در وجود يك تن، سرانجام به نقطه‌یی می‌رسد که انسان‌گرایی نام دارد و طبیعی است که انسان‌گرایی، هرگز نمی‌تواند روابط دوستانه‌یی با استبداد و قلدری و زورگویی داشته باشد.

ناکجا آباد بیان

افلاطون در دوران نظام برده داری، در رسالهٔ جمیع طرح اتوبیا یا یک جامعهٔ موهوم اما آرمانی را پی افکند که در آن، حکومت از آن فیلسوفان و فرزانتگان است. و چون این اندیشه در دوران نظام برده داری جامعهٔ عمل بخود نهوشید، به دوران فتودالیسم در قرون وسطی قدم نهاد و بسیاری از مکاتب و متفکران و فیلسوفان و الهیون مسلمان و مسیحی را بخود مشغول داشت. فیلسوفان مسلمان نام آنرا مدینهٔ فاضله نهادند و شهاب‌الدین سهروردی نام ناکجاآباد بر آن نهاد.

اگوستین قدیس در قرن چهارم میلادی، با الهام از افلاطون و پولس قدیس و نیز با تأثیر از نظریهٔ نوکونیوس، طرح ناکجاآباد خود را ریخت که مرکب از دو جامعه یکی خدایی و لاهوتی و دیگری شیطانی و ناسوتی بود. در کتاب او شهرخدا، شهر خاکی انباشته از مردمان دنیا دوست و لذت طلب، و شهر الهی انباشته از پرستندگان یک خدای واحد در گذشته و حال و آینده است. شهر الهی به واسطهٔ خلقت قرشتگان، و شهرخاکی به واسطهٔ طغیان شیطان آفریده شد و بشریت به دو دسته تقسیم گردید. این دو، همان دو جامعه هستند که یکی برای سلطنت ابدی با خداوند مقرر شده، و دیگری محکوم به عذاب با شیطان است. قانون صحیح، عدالت و یاری به کلیسا در درون شهرخدا انجام می‌گیرد. در نظریهٔ اگوستین رازی نهفته بود که طبق آن کلیسا می‌توانست مثل شهرخدا باشد. کلیسا بعدها این مماثلت را به منزلهٔ یک سلاح مرامی پذیرفت و آیین کشور خدایشاهی را از الهیات اگوستین اخذ کرد. زهرا در این کشور، قدرت دولتی تابع قدرت روحانی است که از نیروی خدا منشا می‌گیرد.

اندیشهٔ یک جامعهٔ آرمانی، نزد اروپاییان غیرروحانی نیز وجود داشت. تومازوکامپانلا (۱۵۶۸ تا ۱۶۳۹ میلادی) فیلسوف ایتالیایی در کتاب شهرآفتاب تصویری از یک جامعهٔ آرمانی که بر مبنای زندگی اشتراکی قرارداد است، ارائه داد. ساکنین شهر آفتاب با مالکیت شخصی و فقر و ثروت میانمی‌نداشتند. در آنجا نه مردمان بیکاره و انگل وجود داشتند و نه تیره‌بختانی که در زیر فشار کار اجباری له شده‌اند.

در شهر آختاب زن و مرد کار می‌کنند و سازمان تولید آختجان منظم است که ساعات کار در روز، از چهار ساعت تجاوز نمی‌کند. تمام مردم با هم در مساکن بزرگ و عمومی زندگی می‌کنند. کودکان از طرف حکومت پرورش می‌یابند. در این شهر آموزش و پرورش در درجه اول اهمیت قرار دارد و کودکان در حال گردش تعلیم می‌بینند.

در اوج جنگهای روستایی در آلمان و آغاز رفورم یا اصلاح مذهب و قیام علیه پاپ و کلیسا در قرن شانزدهم میلادی، توماس موتسر رهبر دهفنان نیز در جستجوی چنین جامعه‌یی بود. این اندیشه سرانجام در وایسین دوران جنگهای روستایی، در شهر موتسر در طول یکسال از ۱۵۳۴ تا ۱۵۳۵، جامه عمل بخود پوشید. در این شهر که رهبری آن به دست ژان اهل لیدن بود، تمام مردم وظیفه داشتند از ثروت و سیم و زر خود بگذرند و آنرا به خزانه عمومی یا بیت‌المال بپارند.

لباس و لوازم خانه میان همه به تساوی تقسیم شده بود. غذا خوردن مجانی و دسته جمعی بود و تمام اهالی شهر می‌بایست بسود کمون کار کنند. اما مالکیت خصوصی بر خانه و باغچه‌ها و ابزار تولید عمومی نگردید و بشکل سابق برپا ماند. این نوعی سوسیالیسم پیشه‌وران خرده پایی بود که ابزار تولید کوچک را در اختیار داشتند. آنها تنها توزیع متساوی محصولات را طلب می‌کردند، نه اجتماعی کردن وسایل تولید را.

اندیشه يك جامعه آرماني، با ترجمه آثار فیلسوفان یونان به زبان عربی در قرون دوم و سوم هجری (هشتم و نهم میلادی)، به میان مسلمانان نیز راه یافت و بسیاری از مکاتب فکری، مذهبی و فیلسوفان را تحت تأثیر قرار داد و بخصوص اخوان الصفا و نیز فرقه‌های تندرو شیعه از تاثیر آن برکنار نماندند.

فارابی در یک‌رشته از آثار خود نظیر *السیاسات المدینه* آداه اهل *المدینه الفاضله* و *رساله فی السیاسة* کوشید تا این جامعه آرمانی را خلق کند. او جامعه را *مدینه* [به عربی یعنی شهر] نامید و آنرا به مانند *اگوستین* به دو جامعه، *مدینه فاضله* و *مدینه جاهله* یا نازله تقسیم کرد.

مدینه جاهله یا نازله خود به چند *مدینه* تقسیم می‌شود. *مدینه نذالت* که آرمان ساکنان آن گردآوردن طلا و نقره است. *مدینه ضاره* که هدف مردمان آن دروغگویی و گمراهی است. *مدینه ضروری* که آرمان آن تأمین ضروریات زندگی است. *مدینه کرامت* که در آن آرمان اصلی، کسب برتری است. *مدینه بداله* که آرمان آن به چنگ آوردن ثروت است.

و مدینه سیاره که آرمان آن لذت‌گرایی است. مدینه جماعیه [اشتراکی] که آرمان مردمان آن مساوات اجتماعی است. مدینه تغلب که آرمان مردمان آن ستمگری است.

در ناکجاآباد فارابی بین دو جامعه لاهوتی [مدینه فاضله] و جامعه ناسوتی یا خاکی [مدینه جاهله]، يك عالم برزخ یا بینابین وجود دارد به نام مدینه مبدله که نیک و بد با هم در آن گرد آمده‌اند.

اما در مدینه فاضله عدالت و نیک‌بختی حکمفرماست. فارابی به مانند افلاطون معتقد بود، بهترین جامعه، جامعه‌ی است که امیر یا فرمانروا و یا سلطان آن يك فیلسوف باشد. او فرمانروا - فیلسوف خود را یا تمام فضیلت‌های انسانی می‌آزاید. فرمانروا - فیلسوف فارابی می‌باید دوستدار دانش، شجاع، مدافع حق، کم‌شهوت، باهوش و زیرک، صاحب جسمی نیرومند، عاری از هوی و هوس و مرکوب کننده نفس اماره و يك سختگوی بی‌نظیر باشد. چهره‌ی که فارابی از امیر ناکجاآباد خود می‌سازد در واقع همان افلاطون است در ردای پیامبر اسلام. به همین سبب فلسفه میاهمی و جامعه‌شناسی او، در واقع همان فلسفه نبوی و امام‌شناسی شیعه است. زیرا فرمانروا - فیلسوف او هم پیامبر است و هم امام و هم فیلسوف. در ناکجاآباد فارابی برای آنکه کسی بتواند به ریاست و فرمانروایی برسد، باید به مرحله عقل بالاستفاد که مساوی است با کسب تمام دانش‌ها، راه یابد و پس از آن به عقل فعال یا نور محض متصل شود و این همان مرحله موجودات روحانی یا مرحله پیامبری و امامت و رابطه با عالم غیب است، یا همان مرحله وحی.

فارابی در همین نقطه است که از افلاطون جدا می‌شود. زیرا فرمانروا - فیلسوف افلاطون، رابطه‌ی با عالم غیب و وحی ندارد، و علاوه بر آن اگر بخواهد به مرحله امیر یا فرمانروا برسد، می‌باید از مرحله توجه به معقولات، پایین بیاید. اما فرمانروا - فیلسوف فارابی نه تنها از مرحله توجه به معقولات پایین نمی‌آید، بلکه بالاتر می‌رود و به مرحله عقل فعال یا نور محض و یا همان مرحله موجودات روحانی یعنی مرحله پیامبری و امامت و رابطه با عالم غیب و وحی عروج می‌کند.

به همین دلیل ناکجاآباد یا مدینه فاضله فارابی، پیش از آنکه تصویری از جامعه فئودالی عصر او باشد، و فرمانروا - فیلسوف او پیش از آنکه تصویری مثلاً از سیف‌الدوله باشد، تصویری از فلسفه نبوی و امام‌شناسی شیعه است. تصویری از امام غایب یا امام دوازدهم شیعیان است، که

هنگامی که ظهور می‌کند، جامعه آرمانی را برپا می‌سازد و مقدمات رستاخیز را فراهم می‌آورد. قرامطیان نیز در جستجوی جامعه آرمانی و تحقق بخشیدن به این اندیشه بودند. نهضت آنان نهضت وسیع ضد فتودالی بدویان قفر و روستاییان و پیشه‌وران سوریه، عراق، یمن و خراسان بود. آنان در حالیکه با فتودالیسم خلافت عربی می‌جنگیدند، کوشش داشتند سازمان جماعت را به همان شکلی که در دوران قبل از فتودالیسم وجود داشت، احیاء کنند و برای احیاء جماعت قدیمی آزاد کشاورزی و پیشه‌وری که برپایه برده‌داری مبتنی بود، شعار مساوات اجتماعی را به کار می‌بردند، اما آنرا شامل بردگان نمی‌کردند. ناصر خسرو که در قرن پنجم هجری (پازدهم میلادی) از لحاظ مرکز حکومت آنان دیدن کرده، درباره جامعه آرمانی آنها می‌نویسد:

آنان سی هزار بنده خرید زنگی و حبشی داشتند و کشاورزی و باغبانی کردند و از رعیت عشر [ده یک] چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردند تا کارش نیکو شدی..... و اگر کسی از خداوندان ملك و آسیاب را خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردند که بشدندی و آن ملك و آسیاب آبادان کردند و از صاحب ملك هیچ نخواستندی. و آسیابها باشد در لحسا که ملك سلطان است بسوی [برای؟] رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت و مزد آسیابان از مال سلطان دهند.

اندیشه ناکجاآباد یا جامعه آرمانی، در میان شیعیان تندرو نظیر اسماعیلیان و خلّات و حروفیون بیش از هر فرقه دیگر اسلامی وجود داشت. در قرن ششم هجری (۶۲ میلادی) در قلعه الموت مرکز اسماعیلیان، این اندیشه بیش از هر زمان دیگر تقویت شد. حسن بن محمد بزرگ امید ملقب به علی ذکرة السلام چون پس از مرگ پدر، برجای او نشست، برای اولین و آخرین بار کوشید تا بشکلی وسیع، پندار ناکجاآباد را جامعه عمل بپوشاند. او می‌پنداشت که مدهنه فاضله فارابی، و فلسفه نبوی و امام‌شناسی شیعه به او چنین اجازه‌ی را می‌دهد. این جامعه توسط فرزند علی ذکرة السلام، محمد هم قوانین خود را حفظ کرد و سرانجام پس از مرگ محمد، جلال‌الدین حسن فرزند او، زیر فشار شدید حکومت و غیر اسماعیلیان، این قوانین را لغو کرد. تحقق بخشیدن به جامعه آرمانی در تاریخ ایران، تا قبل از ظهور باب، آخرین بار نزد برخی از صوفیان و حروفیون در

قرون هشتم و نهم هجری (۱۴ و ۱۵ میلادی) جلوه نمود. چنانکه در خانقاه قاسم انوار در هرات اصل اشتراك اموال مطرح بود و سفره عمام گسترده بود.

سید علی محمد باب هم از این اندیشه برکنار نبود. او میراث خواری تمام آن اندیشه‌ها و تمام آن تجربه‌ها و تمام آن شکستها بود. سید علی محمد باب و آیین الحاد آمیز او علیرغم آنچه تاکنون نوشته‌اند، موجودی حرامزاده نبود که از زیر بته عمل آمده باشد. او و آیین او از بطن همین قاریخ و همین تفکر بیرون آمده بودند. او نیز در اوج استبداد خونین قرون وسطایی در دوران فتودالی، در جستجوی ناکجاآبادی بود که در آن عدالت و سعادت برقرار باشد. ناکجاآبادی که چهره کلسی آن در بیان و چند اثر دیگر او آمده چنین است.

این ناکجاآباد ابتدا قرار بود در ایالات خراسان، مازندران، آذربایجان، فارس و عراق عجم باشد و پس از آنکه بایبان پیروز شدند، در سراسر ایران و سپس در سراسر جهان گسترده شود.

چهره امیر یا فرمانروای این آرمان شهر، بدقت روشن نیست. اما با توجه به ادعاهای باب و اینکه او در ابتدا خود را نایب امام غایب و سپس خود امام غایب و سپس پیامبر و صاحب وحی نامیده، به نظر می‌آید که این امیر کسی نباید باشد، جز خود باب. و اگر باز نگاهی به مدینه فاضله فارابی و چهره فرمانروا فیلسوف او بیافکنیم، این حدس بیشتر تقویت خواهد شد. حکومت این ناکجاآباد حکومتی است که در عین حال هم سلطنت است و هم حکومت روحانی و در واقع حکومتی دموکرات است که قصد از آن، تأمین سعادت و فضیلت برای انسان می‌باشد.

وقتی می‌گوییم دموکراسی، منظور ما آن مفهوم دموکراسی که امروزه در کشورهای اروپای غربی مصرف می‌شود، نیست. ما هنوز فریادهای امیل بابوف و مونیژس را در گوش داریم که سالها پس از انقلاب کبیر فرانسه فریاد برداشته بودند: «بیدادگران عوض شده‌اند، اما بیدادگری همچنان باقی است.»

ما دموکراسی موجود در ناکجاآباد باب را در موقعیت زمانی و مکانی آن در نظر داریم. دموکراسی باب، ریشه در انسان‌گرایی شدید او دارد. این انسان‌گرایی در بابها و واحدهای مختلف بیان از جمله در باب هجدهم از واحد هفتم کتاب بیان بارها تکرار و تأکید شده است:

اگر انسانی انسان دیگر را عمداً محزون کند، باید نوزده مثقال طلا

به بیت‌المال بدهد و اگر این مقدار طلا را ندارد، باید نوزده بار استغفار کند و از خداوند آمرزش بطلبد.

اگر يك بابی مشاهده کند که انسانی به انسان دیگر متم می‌کند و از دستم او جلوگیری نکند، نخست نوزده روز همسر او بر او حرام می‌شود و سپس باید نوزده مشغال طلا به بیت‌المال بدهد و اگر این مقدار طلا را ندارد، باید نوزده بار استغفار نماید تا همسرش بر او حلال گردد.

اگر انسانی، انسان دیگر را زندانی کند، همسر او که تا آن هنگام بر او حلال بوده، حرام می‌شود و تمام اعمال نیکی که تا آن هنگام انجام داده بود، از نامه اعمال او پاک می‌شود و اگر به همسر خود که بر او حرام شده، رجوع کند، باید در هر ماه نوزده مشغال طلا به بیت‌المال بدهد.

آنچه به عنوان مالیات برای مردم مقرر گردیده است، از آنها به زور مطالبه نکنید، شاید آنها رنجیده گردند، زیرا آنها به وظایف خود آشنا هستند.

گروه‌بندی طبقات اجتماعی در ناکجآباد باب، آنچنان که مثلاً در اوستای دوران ساسانیان بدقت روشن گردیده، چندان روشن نیست. تنها پس از پژوهش دقیق در آثار اوست که می‌توان به تصویر مبهمی از گروه‌بندی اجتماعی که در پشت کلمات و جملات ثقیل او نهفته است، دست یافت.

باب در يك مرحله بسیار مهم از تاریخ ایران ایستاده بود. مرحله گذار تدریجی و دردناک جامعه، از نظام کهن قرون وسطایی فتودالیسم به نظام نوین سوداگری، و بدیهی است که این گذار عظیم تاریخی، بشکلی بسیار مبهم در آثار او و در ناکجآباد او منعکس شده است.

این انعکاس چیزی نیست جز اشاراتی بسیار مبهم، آنهم بطور پراکنده، به بهبودی و سعادت زندگی روستاییان، کسبه، پیشه‌وران و تجار. در آثار او اشاره صریحی به اشتراك اموال نیست. ولی ذکر این نکته ضروری است که او نمی‌توانست به مسئله مساوات اجتماعی و اندیشه‌های مساوات‌گرایانه مزدکی که در طول قرن‌ها در خون و پوست و گوشت روستایی ایرانی ریشه دوانده بود، و بارها در جنبش‌های ضدفتودالی و ضدخلالت عربی نظیر جنبش‌های خرم‌دینان، اسماعیلیان، قرمطیان و حروفیون تجلی نموده بود، اعتنایی نداشته باشد. علاوه بر آن انسان‌گرایی شدید و ندرتشی از ظلم و ظالم، نمی‌توانست روابط حسنه‌ی با استبداد و ظلم داشته

در دوران او روستاییان مهم‌ترین و پرتعدادترین طبقه اجتماعی بودند که شانه‌ها را زیر فشار شدید حکومت خم کرده بودند. در تمام آثار او تنها يك نکته بسیار کوچک و مبهم، اما بسیار مهم راجع به روستاییان نهفته است.

او در باب چهاردهم از واحد پنجم بیان، مطهرات یا چیزهای پاک و پاک‌کننده یا تطهیرکننده را چند چیز می‌داند که از جمله آنهاست: آب، آتش، هوا، کتاب بیان و خاک. او در چند نقطه پراکنده از آثار خود، بارها از مطهرات مختلف نام می‌برد و بشکلی مبهم از خرید و فروش آنها اظهار نارضایتی و اکراه می‌کند و خرید و فروش آنها را جایز نمی‌داند. به يك تفسیر ساده، این پنج چیز از آن عموم مردمان است نه از آن يك یا چند تن. در اندیشه او، مطهرات در سطح متعالی‌تری از اشیاء عادی قرار دارند و باید مقام قدسی آنها توسط انسانها رعایت شود. اگر توجه داشته باشیم که خاک یا ارض یا زمین در دوران نئوداليسم، مهم‌ترین وسیله تولید اجتماعی است و آب همواره در مشرق زمین در حکم کیمیا بوده است، به اهمیت اندیشه ضدنئودالی او پی خواهیم برد.

از سوی دیگر باب خود بازرگان بود و اهل خانواده او همه از بازرگانان بودند و باب در مدت کوتاهی که در شیراز و بوشهر به امر تجارت اشتغال داشت، به مشکلات بازرگانان و فشار شدید حکومت داخلی و سرمایه‌سالاری اروپایی بر آنها آگاه بود و بدیهی است که نمی‌توانست نسبت به این طبقه مهم اجتماعی و پیشه‌وران و کسبه بی‌اعتنا باشد. علاوه بر آن وقتی که او زمین و آب یعنی مهم‌ترین وسایل تولید اجتماعی را عمومی و ملی اعلام کرده بود، بخوبی پیداست که نابودی نظام نئوداليسم را خواستار بود. او می‌پنداشت که در ناکجاآباد او جایی برای نئودالها یا ظالمان نیست، و طبعاً به اینجا می‌رسید که تنها اتحاد روستاییان و بازرگانان و پیشه‌وران قادر است ستمگران را نابود کند. او می‌پنداشت که در ناکجاآباد او، هنگامی که ستمگران یا نئودالها نابود شدند و سوداگران بجای آنان جلوس کردند، از ستم و استثمار دیگر اثری باقی نخواهد ماند. به همین دلیل در ناکجاآباد او بازرگانان و پیشه‌وران و کسبه، از اهمیت و احترام خاصی برخوردارند.

در سوره ۱۰۳ تفسیر سوره یوسف یا احسن القصص ذکر کرده است:

خداوند داد و ستد را حلال فرموده و ربا را حرام نموده است و

آنکس که ربا بگردد، خداوند در روز قیامت آتش جهنم را نصیب او خواهد کرد.

طبقه سوداگران نزد او از آنچنان احترام و اعتباری برخوردارند که هیچ طبقه اجتماعی دیگر از آن برخوردار نیست. طبق آنچه که در باب شانزدهم از واحد هفتم بیان آمده، امیر یا فرمانروا فیلسوف ناکجا آباد بیان می‌باید به دستور خداوند، به هیچ فرد غیربایی اجازه اقامت در ناکجا آباد بایان را ندهد، جز به تجار غیربایی؛ همگر کسانی که تجارت نافع دارند و مردم از تجارت آنها بهره می‌برند.»

در ناکجا آباد باب، يك قانون موحش و مهیب حکم فرماست که طی آن هیچ مذهب و آیینی جز آیین باب اجازه حیات ندارد. تنها آیین رسمی، آیین باب است و جز آن هیچ آیینی رسمیت ندارد.

در دین اسلام، کفار یا بت پرستان می‌بایست بالاجبار مسلمان گردند و گردن به اطاعت خدای یگانه بگذارند. اما آزادی مذهب برای اهل کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان وجود دارد و آنها تنها در صورت قبول نکردن آیین اسلام، می‌بایست مبلغی به نام جزیه به بیت‌المال مسلمین بپردازند. اما در ناکجا آباد بساب چنین نیست. در تفسیر سوره یوسف یا احسن القصص چند سوره وجود دارد که صریحاً از این مسئله سخن می‌گوید. از جمله در سوره ۹۹ آمده است:

بقتل برسانید مشرکین را در هر مکانی که هستند، جز در اطراف مسجد الحرام و بقاع ائمه.

و در سوره ۹۶ آمده است:

خداوند جهاد را در راه ذکر اعظم [باب] بر تمام انسانها واجب نموده است.

و در سوره ۶۲ آمده است:

ای قره‌العین [یکسی از پیروان اولیه باب و از افراد حروف حی] هنگام که امر جهاد و قتال مشرکین صادر شد، همه را برای جهاد بخوان و بدان که خداوند مردانی را که همانند کوهها قوی هستند، ذخیره نموده است.

و در سوره ۹۷ خطاب به همین قره‌العین آمده است:

مؤمنان را به امر جهاد و قتال تشویق کن. زیرا اگر شما ده تن باشید با یاری خداوند بر هزار تن غلبه خواهید نمود. ای مؤمنان مسخر کنید تمام بلاد را و اهل شهرها را به دین خدا بخوانید و از

کفار جزیه نپذیرید.

طبق آنچه که در باب پنجم از واحد پنجم کتاب بیان آمده، باید اموال غیربایان را ضبط کرد و تنها در صورتی که آنها آیین بیان را بپذیرند، می‌توانند دوباره صاحب اموال خود شوند.

در ناکجاآباد باب، تنها کتاب رسمی، کتاب بیان است. طبق آنچه که در باب دهم از واحد چهارم بیان آمده، رسماً تأکید گردیده که تدریس هیچ کتابی از علم منطقی و فقه و اصول و سایر علوم جایز نیست جز تدریس بیان. در این قسمت از بیان، بی‌آنکه رسماً تصریح شده باشد، می‌توان به كَمْكَ يَكُ حَسَّ شَامَةً جستجوگر به يَكُ مِيلٍ مَهِيَّبٍ و مغرب در وجود باب دست یافت و آن چیزی نیست جز تمایل باطنی او به هدم و تخریب و محو کردن تمام کتبی که قبل از بیان تألیف شده‌اند. در ناکجاآباد او، کتاب بیان بیش از هر شیئی و هر موجود دیگری، مقدس است. بیان تطهیرکننده تمام چیزهای ناپاک است. بیان باید به زیبایی نوشته و تذهیب شود و ترتیب آن نیز نباید از ۱۹ جلد تجاوز کند. سه جلد برای آیات، چهار جلد برای ادعیه و مناجات، شش جلد برای تفاسیر و شش جلد برای سایر علوم. آنها باید به خط و رنگ قرمز تحریر شوند.

برساکنان ناکجاآباد واجب است هر روز ۱۹ آیه از بیان قرائت کنند و اگر قادر به قرائت نیستند، نوزده بار «الله الله ربی ولا اشرك بالله ربی احداً» بگویند. آنان باید در هر روز اول هر ماه، نود و پنج بار «الله اعظم»، و در روز دوم هر ماه «الله اقدم» بگویند. بر آنان واجب است که طلسمی با خود داشته باشند که در آن، آیاتی از بیان تحریر شده باشد. آنان باید در آغاز هر ماه، طلسمی ترسیم نمایند که نوزده خانه در نوزده خانه باشد. خانه‌های ساکنان ناکجاآباد باید محلو از «الله اعظم» و «الله اظهر» باشد. بر آنان واجب است تا با حنا برسینه خود بتویسند «اللهم والرحمن».

در ناکجاآباد او آیین حج مسلمانان و زیارت خانه کعبه منسوخ گردیده و تخریب تمام بقاع مقدس مسلمانان، حتی خانه کعبه توصیه و تأکید شده است. کعبه ناکجاآباد او خانه خود او در شهر شیراز است که به آن نام بیت‌الله یا خانه خدا داده است. این خانه باید به زیبایی بنا گردد. باید اطراف آنرا ویران کرد، و آنرا چنان بزرگ کرد که ۹۵ در داشته باشد و در اطراف این بیت‌الله باید هجده مسجد نورانی برای حروف حسی یا بیروان اولیه او بنا کرد. زیارت بیت‌الله بر تمام بایان واجب است، اما زنان باید در شب، به طواف بیت‌الله بپردازند. علاقه فراوان

باب به طلسمات و بقاع متبرکه و بزرگداشت شهداء، در واقع نمایشگر وجود يك ميل باطنی در وجود او به بت پرستی است که از آرامیها، کلدانیان، رومیان، مصریان و یونانیان بامتان اخذ کرده است.

مالیات مذهبی یا زکوة ساکنان ناکجاآباد باید به باب و پس از او به اولیاء یا جانشینان او پرداخت گردد، تا وارد بیت‌العمال شود و به مصرف امور عامه برسد. وصیت کردن بر بایبان واجب است و آنان باید وصایای خود را به باب و جانشینان او عرضه دارند. مردگان می‌بایست در بلور یا سنگهای صیقلی دفن گردند و به دست آنان انگشتر عتیق باشد. این مراسم، انسان را بی‌اختیار به یاد دفن مردگان در مصر باستان می‌اندازد. در ناکجاآباد او موعده بلوغ مذهبی در یازده سالگی است. مدت روزه نوزده روز است و ماه روزه در ماه اسفند یا ماه آخر زمستان است که طول روزها کوتاه است و تحمل گرمی چندان زجرآور نیست. ساکنان این ناکجاآباد از سن چهل و سه سالگی به بعد از مراسم روزه معاف هستند. روزه‌دار باید از هم‌خواهگی و خوردن و آشامیدن محروم باشد. در ناکجاآباد او، عید نوروز یا عید باستانی ایرانیان در اول بهار، عید مذهبی است و آفتاب از احترام خاصی برخوردار است. بر تمام بایبان واجب است تا هر روز جمعه یا لباس پاکیزه و خلوص باطن در مقابل آن بایستند و به خواندن ادعیه پردازند و حتی در روزهای غیر جمعه نیز، هنگام ظهر که آیه شهادت را بجای نماز مسلمانان می‌خوانند، متوجه «این بیکر شریف تابناک و این جرم لطیف پاک باشند» نفوذ شدت آیین زرتشت در این آیین، انکار ناپذیر است. او سال را به نوزده ماه و هر ماه را به نوزده روز [یعنی ۳۶۱ روز در سال] تقسیم کرد و در برخی سالها پنج روز باقیمانده، و در برخی سالها چهار روز باقیمانده را تحت تأثیر آیین زرتشت و تقسیم‌بندی زرتشتیان، روزهای آزاد اعلام کرد. زرتشتیان این روزها را پنج روز اندرگاه [خمسه مشترکه] می‌نامیدند و هر یک از این پنج روز را به نام یکی از گناههای پنجگانه می‌خواندند. او همچنین تحت تأثیر آیین زرتشت روزهای هفته را هم به اسامی خاصی خوانده است.

در ناکجاآباد او زنان از تید حجاب آزادند. شراب، تریاک، ربا و قهوه حرام هستند. ازدواج و تولید نسل برای پرستش خداوند، بر تمام بایبان واجب است. در باب ۱۵ از واحد ۸ بیان ذکر شده است: که ازدواج بر تمام بایبان واجب است تا از نسل او المراد خداپرست پدید آیند.

تولید نسل برای او آنچنان اهمیتی داشت که در همین قسمت ذکر کرده است که اگر در تولید نسل، یکی از طرفین ناتوان بود، جایز است و حلال است تا به شخص دیگری اجازه دهد تا به وسیله او ایجاد ثمره گردد.

ازدواج کردن با غیربایبان، آنچنان که در همین بخش از بیان آمده، ممنوع و حرام است. داشتن بیش از دو زن جایز نیست. ازدواج موقت یا متعه [صیغه گرفتن] آنچنان که در باب ۷ واحد آمده حرام است؛ خداوند عالم از فضل و رحمت خود مرتفع فرموده در بیان حدود انقطاع را، تا آنکه بر هیچ نفسی ذلی در رضای خدا از برای او وارد نیاید.

ساکنان ناکجاآباد می‌توانند به شرط توانایی مالی از سن یازده سالگی به بعد ازدواج کنند. میزان مهریه آنچنان که در باب ۷ از واحد بیان آمده، برای شهرنشینان ۱۹ مثقال طلا و حداکثر ۹۵ مثقال طلا، و برای روستاییان ۱۹ مثقال نقره و حداکثر ۹۵ مثقال نقره است. ولی در هر دو صورت میزان آن نباید از ۱۹ مثقال کمتر و از ۹۵ مثقال بیشتر باشد، زیرا عقد باطل می‌گردد. در ازدواج رضایت هر دو طرف شرط است. صیغه ازدواج چنین است:

اننى انا الله رب السموات و رب الارض رب كل شئى رب مايرى و
مالايرى رب العالمين.

و چون طرفین آنرا خواندند، ازدواج حاصل می‌شود. طلاق یعنی دوری کردن یکی از طرفین به مدت یکسال یا نوزده ماه از دیگری و پس از انقضای سال، طلاق حاصل می‌شود.

در ناکجاآباد باب، کودکان و تعلیم و تربیت آنها، اهمیت بسیار دارد. آموزگاران حق ندارند اطفال کوچکتر از پنج سال را تنبیه بدنی کنند. تنبیه اطفال بزرگتر از پنج سال هم نباید با عصا و بیشتر از پنج ضربه نباشد. این پنج ضربه هم باید بر لباس آنها وارد آید، و اگر بر گوشت بدن کودکان وارد آید، اگر آموزگار همسری داشته باشد، تا نوزده روز همسرش بر او حرام می‌شود و اگر همسری نداشته باشد، باید نوزده مثقال طلا به بیت‌الحال بپردازد. طبق گفته باب در بیان، این توجه خاص به کودکان و تعلیم آنها بدین علت است که شاید پیامبر بعدی یا «من ینظره الله» در میان آنان باشد. اما در واقع چنین نیست. ریشه این گفتار را باید در مقررات وحشتناک مدارس کودکان یا مکتب‌خانه‌ها در آن عهد،

و آن چوبها که شیخ عابد بر بدن نجیف سید علی محمد خردسال نواخت و او را برای همیشه از مکتب گریزان کرد، جستجو کرد.

چنین بود تصویر فشرده‌یی از ناکجاآباد سید علی محمد باب. چنین بود ناکجاآباد او: مجموعه‌یی از آرام نیک و بد، جدید و کهن، مرتجع و پیشرو، روشنائی و تاریکی، متناقض و متضاد، فتودالیسم و سوداگری، مهربان و خشن و سرانجام مبارز و جنگنده.

هیچ کس بدرستی نمی‌داند که سید علی محمد باب تا چه اندازه به تحقق آرمانهای خود اطمینان داشت؟ آیا او امیدی به تحقق ناکجاآباد خود داشت یا نه؟ این بدرستی روشن نیست. اما یک چیز به روشنی ماه نقشب هویداست. او تحقق آرمانهای خود را در زمانی کوتاه یا در آینده‌یی کوتاه، محال می‌دانست و به همین علت بود که برای رهایی پاره‌های گرسنه و له‌شده روستایی و شهری از چنگال استبداد قرون وسطایی قاچاربه، آنچنانکه مورخ فتودال اعتضاد السلطنه وزیر علوم ناصرالدین‌شاه می‌نویسد، از درون تاریکخانه قرون وسطی فریاد برداشت:

مادام که سلطنت باب مختص است و تمامت ادیان با او متحد نیستند، ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده.

به يك تعبیر ساده، توده مردمان تا هنگامی که آیین باب بطور کامل پیروز نشده، از هر گونه بیعت، یا تکالیف فتودالی و پرداخت مالیات آزاد هستند و هیچ اجباری به پرداخت مالیات و بهره مالکانه به حکومت و فتودالها ندارند.

جنبش‌های سیاسی - اجتماعی بایبان

جنبش بایبان در مرحله مسالمت آمیز

واقعه تهران

در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، يك محفل مخفی از بایبان در تهران به وجود آمد که استخوان بندی آنرا ملایان انقلابی و تجار و برخی از روشنفکران تشکیل می دادند. جاسوسان میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم وقت، از وجود این محفل مطلع شدند و در گزارشی به او نوشتند:

روز جمعه آینده بایبها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیر کشیده به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه را به قتل آورده، پس از آن با گفتن ذکر «یا صاحب الزمان» به ارگ سلطنتی بریزند و فسادی برپا نموده، نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم سوء ادبی کنند. و از جمله رؤسای این طایفه ملا شیخ علی است و خود را حضرت عظیم لقب داده و فی الحقیقه رئیس بایبه در دارالخلافت اوست و در هر چند روز به لباسی درآمده که مردم او را نشناسند و هفته ای بیش در هر خانه توقف نمی کند و ام الفساد این طایفه است. یکی دیگر میرزا احمد حکیم باشی کاشانی و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا تقی هروی که هر دو از رؤسای بایبه اند و الان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند، این فتنه برپا نخواهد شد.

این گزارش را از زبان مورخ مسلمان اعتضادالسلطنه وزیر علوم شاه نقل کردیم. به دستور امیرکبیر سی و هفت تن از اعضای این محفل دستگیر و زندانی شدند، و امیر برای آنان پیام فرستاد که هر يك از آنان باب را لمن کند، از زندان آزاد خواهد شد. اکنون ماجرا را از زبان مورخ بایی، حاجی میرزا جانی کاشانی می شنویم:

حاجی ملا اسمعیل قمی که از علمای شهر کربلا بود، گنت ای یاران، من که تبرا نخواهم جست و بر سر جان باختن ایستاده ام. زیرا که هر گاه ما امر قائم [باب] را اظهار ننمائیم، پس که خواهد نمود؟ و اگر ما مردم را هدایت به راه محبت نکنیم و از خواب غفلت بیدار نغرمائیم و بی اعتباری این سرای فانی را به ایشان حالی نکنیم پس که خواهد نمود؟... هر کس با من همراهی نماید بسم الله. شن نفر

دیگر گفتند ما هم در سفر عشق رفیق تو هستیم و آن شش نفر، میرزا قربان علی درویش، آقا سید محمدحسین ترشیزی مجتهد، حاجی میرزا سید علی، حاجی ملا تقی کرمانی، میرزا محمدحسین تبریزی و یکی هم شخصی مراغه [از اهالی مراغه] بود و آن سی نفر دیگر قوه وفاداری نداشتند، قرار بر کتمان گذاردند.

چندی بعد برخی از توبه‌کنندگان را آزاد کردند و برخی را در زندان نگاه داشتند و آن هفت تن را برای اجرای مراسم اعدام به میدان پای تاپوق آوردند. در آنجا نیز به آنان پیشنهاد کردند که در صورت لغو باب آزاد خواهند شد، اما آنان نپذیرفتند. ماجرا را از زبان حاجی میرزا-جانی کاشانی مورخ بابی می‌شنویم:

و همی گفتند ای مردم این باب حضرت صاحب الزمان می‌باشد... و مرحوم حاجی را که از انبار به میدان می‌آوردند، مردم می‌گفتند این بابی است و ایشان می‌خندیدند و می‌فرمودند که بلی من بابی هستم و به جهت شما جان می‌دهم. خلاصه یکی یکی را گردن می‌زدند، همینکه نوبت به مرحوم حاجی رسید کسی آمد که فلان کس فلان مبلغ می‌دهد که شما را نکشند، شما تبرا کنید، ایشان فرموده بودند:

ای صبا از من باسعیل قربانسی بگو

زنده بر گردد کسی از کوی قربانگاه دوست؟

و عمامه مبارک را برداشته فرمودند به میرغضب که مشغول کار خود باش.

ماجرای اعدام یکی از این هفت تن را اکنون از زبان مورخ بهائی، میرزا حسین همدانی می‌شنویم:

حاجی علیخان حاجب‌الدوله در مقام حیرت و تعجب از احوالات این اشخاص به جهت یکی از معارم و دوستان خود تعریف کرده بود که اعلیحضرت قبله عالم امر فرمود که در وقت کشتن حضرات بملاحظات چند من حاضر باشم.

وقتیکه به محل متل ایشان رسیدم، در میان آن هفت نفر سیدی جوان و بسیار خوش‌رو و خوش‌حال دیدم و بعدی خوش‌سیما و ملیح منظر بود که دلم به حالش سوخت و به خیال افتادم که به هرنحوی ممکن شود آن سیدهاشمی‌نسب را از کشتن نجات بدهم و محضاً نگذارم در سن شباب کشته شود. وقتی که چهار یا پنج نفر

را کشته بودند، آن جوان را نزد خود طلبیدم و سر به گوش او گذاردم و گفتم بیا تبری کن، بعیقه‌ اعلیحضرت قبله عالم قسم که آنچه منظور نظر و مقصود خاطر است باشد و خواهش کنی، بدون مضایقه حاصل می‌کنم و سرا خدمت اعلیحضرت سلطان می‌برم و سالی پانصد تومان وظیفه و استمراری در حق تو برقرار می‌کنم. دیدم حیرت‌آمیز نگاه می‌کنند. گفتم اگر پالمره ترك این طریقه را می‌نماید، عمارتی عالی به جهت تو می‌خرم و دختر خود را با اوضاع و افره به تو می‌دهم. بعد از شنیدن آن همه نویدات جواب داد، مرا به دختر صاحب جمال خود و اموال فائیه دنیا فریب مده، ما دنیا و آنچه را در اوست به شما و اهلیش ارزانی داشتیم و در طریق محبت حضرت دوست، به همین شربت شهادت کفایت نمودیم. چون این سخن را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم، به دهانش زدم و اشاره کردم که او را از مابقی دیگر زودتر بکشند.

در منابع بایبان از این هفت تن، به شهدای سبعة یا شهدای هفتگانه یاد شده است.

اجتماع دشت بدشت

چون قره‌العین این سخن بیای برد، جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مال و ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند ازین سخنان شاد شده یکباره سر به بیدینی بر آوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند.

فاسخ‌التواریخ: اثر محمدتقی‌خان سپهر. مورخ دربار قاجار

قبل از اعدام باب بنا به مشورت و صلاحدید چند نفر از سران بایبه نظیر ملا محمد علی یارفروشی [قدوس] و میرزا حسینعلی نوری و طاهره یا قره‌العین، بایبان در دشت بدشت در شرق شاهرود گرد آمدند.

قصد از این اجتماع، بحث درباره‌ دو مسئله بود. نخست رهایی باب از زندان ماکو و دیگر، شرح و تفسیر آراه و عفاید باب برای توده بایبان. زیرا که اندیشه‌های مساوات‌گرایانه باب در پشت آثار عربی و فارسی او مخفی بود و درك آن در قدرت عموم بایبان نبود.

در مورد رهایی باب از زندان ماکو رهبران به این نتیجه رسیدند که مبلغین خود را به اطراف ایران روانه کنند و توسط آنان، از بایبان بخواهند تا در يك تاریخ معین، در شهر ماکو اجتماع کنند. و در آنجا از شاه بخواهند

تا باب راعفو و آزاد کند، و سپس اگر جواب شاه، منفی بود، بایبان دست به حمله به زندان ماکو بزنند و با اعمال قهر، باب را آزاد کنند.

مسئله دوم، شرح و تفسیر آثار باب برای روستاییان و شهریان فقیر، و افزودن جنبه‌های انقلابی به آن، از جمله اشتراک اموال بود. رهبران بایی به این نتیجه رسیده بودند که بهترین وسیله برای جلب توده‌های روستایی و شهری به جنبش، ترویج اندیشه‌های مساوات‌گرایانه مزدکی در میان آنان است.

طرح هر دو مسئله یعنی رهایی باب و ترویج اندیشه‌های مساوات‌گرایانه، از قره‌العین بود و اجرای اندیشه‌های مساوات‌گرایانه، و نسخ آیین قبلی یا آیین اسلام [به گفته بایبان] و اعلام ظهور آیین جدید یا آیین باب [به گفته بایبان] را خود قره‌العین و ملا محمد علی بارفروشی به عهده گرفتند.

قره‌العین طی یک سخنرانی پرشور، طبق يك نقشه تبلی، ناگهان کشف حجاب کرد و آزادی زنان را اعلام داشت، و ملا محمد علی بارفروشی نیز رسماً لغو آیین اسلام را اعلام داشت و از مالکیت عمومی و اشتراک اموال سخن گفت و روستاییان و شهریان را با استناد به گفته باب، از پرداخت هرگونه بهره مالکانه و مالیات به دولت و فتودالها معاف کرد.

پس از پایان اجتماع، ملا محمد علی بارفروشی بسوی بارفروشی [بابل فعلی] رفت و قره‌العین و میرزا حسینعلی نوری به تبلیغ در میان روستاییان و شهریان ادامه دادند. آنان توانسته بودند گروهی از روستاییان فقیر و شهرنشینان تهی دست را با خود همراه کنند.

جنبش بایبان در مرحله اعمال قهر

قلعه شیخ طبرسی

ملاحسین آنگاه در مقام احتشاد لشکر و اجتماع معین ویاور برآمده، عوام الناس چون در ضلالت متابع نسناسند، جمعی از خواص و عوام به تبعات و مطاوعت او مایل شدند.

حقایق الاخبار قاصری: اثر محمدچهر خورموجی، مورخ دربار قاجار

ملاحسین بشرویه از نخستین پیروان باب بود. او پس از آنکه باب ادعا کرد که امام غایب است، از باب لقب باب گرفت و برای تبلیغ مردم به سفر در ایران پرداخت. از اصفهان به کاشان رفت و در آنجا تنی چند از مردم کاشان از جمله حاجی میرزا جانی کاشانی را که یکی از بزرگترین تجار آن شهر بود، با خود همراه کرد.

در مدت اقامت در تهران یکی از آثار باب را به محمدشاه و صدراعظم او حاج میرزا آغاسی داد و از آنان خواست تا آیین باب را بپذیرند. سپس به خراسان رفت و قره العین و چند تن دیگر از سران بایبان را دعوت کرد تا به خراسان بیایند و در آنجا دعوت خویش را آشکار کنند.

او در شهر مشهد چند تن از روحانیون و گروهی از مردم را با خود همراه کرد و از آنجا بسوی نیشابور رفت و گروه بسیاری را در پیرامون خویش گردآورد. سپس از آنجا به سبزوار، میامی، بیارجمند، شاهرود و بسطام سفر کرد و در همه آن نقاط مردم را به آیین باب خواند.

در همین هنگام خبر مرگ محمدشاه به او رسید و او دانست که به بهترین فرصت برای آغاز کردن شورش دست یافته است. طبق يك رسم قدیمی در ایران و از جمله در دوره قاجارید پس از مرگ سلطان، دهها تن از شاهزادگان مدعی مقام سلطنت می شدند و کشور دچار هرج و مرج می گردید. ملاحسین از این فرصت و ضعف حکومت مرکزی بخوبی استفاده کرد و بسوی مازندران به راه افتاد و پس از يك هفته اقامت در بافروش سیصد تن از روستاییان فقیر و توده های پایین شهر را با خود همراه کرد. اما با تعرض روحانیون مازندران و حاکم آن ایالت و تنگنگیان فتودانها

روبرو شد و در يك جنگ شدید، دوازده تن از بابیان به قتل رسیدند. پس از این حادثه، ملا حسین و حاجی محمدعلی بارفروشی و پیروان آنها از بارفروش خارج شدند و بسوی مقبره شیخ طهرسی به راه افتادند. این واقعه هنگامی اتفاق افتاد که فتودالهای مازندران به تهران می‌رفتند تا آغاز سلطنت ناصرالدین شاه را تبریک گویند. ملا حسین از این فرصت استفاده کرد و همراه با یاران خود به ساختن قلعه‌ی مستحکم پرداختند. این قلعه بسیار مرتفع بود و در اطراف آن، خندق عمیقی حفر کرده و در پشت خندق خاکریزی به وجود آوردند. در داخل قلعه نیز چاههایی حفر کردند و در بن آن چاهها، آلات مرگ‌آور و نوك تیز از چوب و فلز نصب کردند و روی آنها را با خاك پوشاندند تا اگر قوای دولتی به داخل قلعه نفوذ کردند، در آن چاهها هلاك شوند.

پس ملا حسین به تبلیغ روستاییان پرداخت و از دور و نزدیک در حدود دوهزار و اندی مردان جنگی در قلعه گرد آمدند و به آموختن فنون جنگ پرداختند و پس از گردآوری آذوقه، برای يك جنگ طولانی آماده شدند. در این قلعه مساوات کامل بین افراد برقرار بود. مورخ بایبی حاجی میرزا جانی کاشانی می‌نویسد:

من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبابها را جمع‌آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه اموال شما يك مال می‌باشد... و همینکه اموال را جمع نمودند و يك موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملک الله است و جمیعاً علی‌حد سوا از او بهره‌مند شوید. تغایر و نفاق را سربرید. و لهذا ناظری و آشپزی مشخص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم يك دوری [سینی] بدهند و گرد هم می‌نشستند و برادروار در منتهای عیش و سرور تنعم می‌نمودند.

این خبر چون به تهران رسید، ناصرالدین شاه به قوای دولتی و فتودالهای محلی فرمان داد تا آنان را قارومار کنند. یاران ملا حسین در نخستین جنگ با قوای دولتی، آنچنان قدرتی نشان دادند که به گفته مورخ مسلمان اعتضاد السلطنه «دلهای لشکریان ضعیف شد و هر کس هر جا اقامت داشت در همانجا بماند.»

پس از پیروزی بابیان، حکومت مرکزی، سپاهی گران بسرکردگی شاهزاده مهدیتلی میرزا به مازندران فرستاد و آنان قلعه را محاصره کردند. در نخستین شبیخون ملا حسین بشرویه به قوای دولتی، بسیاری از سپاهیان

و سلطان حسین میرزا پسر فتحعلی شاه و شاهزاده داود میرزا پسر ظل السلطان به قتل رسیدند. روحیه انقلابی بایبان و شجاعت کم نظیر آنها تا بدان درجه بود که اعتضادالسلطنه می نویسد:

لشکر شاهزاده از هول و خوف، سر و پای برهنه به جانب قتل جبال و مغاکهای صحاری پراکنده شدند به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود.

چند روز پس از این واقعه، در شب دهم ماه ربیع الاول، سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملا حسین به همراه چهارصد نفر از یاران خود از قلعه بیرون آمد و به قوای خواب آلود دولتی و تفتکچیان فتودالها شیخون زد. بایبان مساکن سپاهیان دولتی را به آتش کشیدند و اوضاع را چنان آشفته کردند که قوای دولتی، یاران خود را هدف گلوله فرار می دادند. بایبان یکی از فرماندهان قوای دولتی به نام محمد سلطان باور را باشمشیر به دو نیم کردند و پس از به قتل رساندن تعداد بسیاری از سپاهیان دولتی، بسوی قلعه بازگشتند. در این جنگ، ملا حسین بشرویه هدف گلوله فرار گرفت، اما پنهان کرد و پس از بازگشت به قلعه، در میان دروازه از اسب افتاد و یارانش او را نزد حاجی محمد علی بازفروشی بردند.

ملا حسین چون مرگ خود را مسلم می دانست، خطاب به بایبان گفت، چنان ندانید که من مردم ام، زیرا تا چند روز دیگر زنده خواهم شد و از قبر بیرون خواهم آمد. سپس حاجی محمد علی را به جانشینی خود انتخاب کرد و خطاب به بایبان اظهار داشت که دست از جنگ برندارید تا پیروز شوید. پس از ادای این سخنان، خطاب به سران بایبان گفت مرا با اسب و شمشیرم در جایی دفن کنید که هیچک از قلعیان نداند و سپس در گذشت.

پس از مرگ او، بایبان به مقاومت خود افزودند و حکومت مرکزی نیز بی در پی سپاهیان تازه نفس به سازندران فرستاد و محاصره قلعه چندین ماه طول کشید و آذوقه قلعیان به پایان رسید. در این زمان برخی از بایبان به رهبری آقا رسول تصمیم گرفتند دست از مقاومت برداشته به قوای دولتی تسلیم شوند. آنان در حدود سی نفر بودند و شاهزاده به آنان تأمین داده بود. اما چون به نزدیکی اردوی دولتی رسیدند، قوای دولتی آنان را به زیر آتش گرفتند و آنان بسوی قلعه بازگشتند، اما به جرم خیانت، به دست بایبان اعدام شدند.

پس از این واقعه آذوقه قلعیان به پایان رسید. اعتضادالسلطنه

علف زمین را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هرچه داشتند نیم‌جوش ساخته خوردند و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که با ضرب گلوله‌یی مرده بود و برای حشمت ملاحسین آن را به خاک سپرده بودند، درآورده گوشت گندیده او را با استخوان به قسمت بردند، با این همه دست از جنگ برنداشتند.

چون محاصره قلعه طولانی شد و بایبان تسلیم نشدند، ناصرالدین‌شاه که به خشم آمده بود به سلیمان خان افشار فرمان داد تا «با لشکری خون‌خوار» به مازندران برود و به شورش بایبان خاتمه دهد. از این پس، لحظه به لحظه محاصره قلعه تنگ‌تر شد و قوای دولتی با توپ و خمپاره برج و باروی قلعه را درهم شکستند و سربازان به درون قلعه ریختند و پس از قتل عام بایبان، حاجی محمد علی را به اتفاق دو بیست و چند تن از یاران او دستگیر کردند و به اردوی شاهزاده بردند. شاهزاده با آنکه به قرآن قسم یاد کرده و قرآن مهر کرده بود که آنان را به قتل نخواهد رساند، نقض قسم کرد و دستور داد تا سربازان شکم یک یک آنان را پاره کردند و امعاء و احشایشان را بیرون ریختند. در این جنگ بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ بایی به قتل رسیدند.

شورش زنجان

ملا محمد علی راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد، وضیع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند... بعد از ورود به زنجان یک تن از داعیان میرزا علی محمد باب گشت و شریعت او را که کاسر و نامسخ قوانین شرعیه بود رواج همیداد و مردم را بشراکت اموال و ازدواج یکدیگر شاد همیخواست و گفت چندانکه باب برتسامت این جهان دست نیافته است از ایام فترت به حساب شود و هیچ تکلیفی بر مردم نبود و خدای باری بهیچ گناهی کسی را مأخوذ ندارد و مردم زنجان گسروهی احمق بودند و سخنان او را برحق می‌پنداشتند. لاجرم در مطاوعت و متابعت او میان بستند. در زمانی

قلیل بیش و کم قریب پانزده هزار کس بر سر خویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصفا افتاد.

نسخ التواریخ: اثر محمد قلی خان سپهر - مورخ دربار قاجار

ملا محمد علی زنجانی پسر ملا عبدالرحیم از ملایان به نام ایران و از شاگردان شریف‌العلمای مازندرانی بود. او پس از کسب علوم مذهبی در شهر کر بلا و گرفتن عنوان اجتهاد، به زنجان بازگشت، اما از همان ابتدای ورود، با بسیاری از مقررات دینی از جمله ازدواج موقت یا صیغه به مخالفت برخاست، و یکی از کاروانسراهایی را که ملایسی به نام دوست محمد اختصاص به اجراء مراسم صیغه داده بود، بست.

عقاید و اعمال او با مخالفت روحانیون روبرو شد و محمد شاه او را به تهران احضار کرد. ملا محمد علی پس از گرویدن به آیین باب در تهران تحت نظر بود، اما بلافاصله پس از مرگ محمد شاه، از آشفتگی اوضاع استفاده کرد و با لباس میدل به زنجان رفت و با استقبال پر شور اهالی زنجان روبرو شد و به تبلیغ آیین باب پرداخت. پس از این واقعه، به دستور ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر، مجدالدوله امیراصلان خان قعد دستگیری ملا محمد علی را کرد، اما هر بار که او برای اجرای مراسم نماز به مسجد می‌رفت، تعداد بسیاری از باهیان مسلح او را همراهی می‌کردند. سرانجام در پی یک حادثه، جنگ بین باهیان به رهبری ملا محمد علی و سپاهیان دولتی آغاز شد و باهیان با آنکه از لحاظ سلاح جنگی تنگدست بودند، قوای دولتی را که مجهز به توپ و خمپاره و تفنگ بود، به عقب راندند.

آنان حیل‌های عجیبی به کار می‌بستند. از جمله اموالی گرد می‌آوردند و در خانه‌های محله باهیان می‌ریختند و در آن خانه‌ها سوراخهایی به وجود می‌آوردند و عمداً فرار اختیار می‌کردند و چون قوای دولتی که به تعقیب آنها پرداخته بودند، سرگرم غارت اموال می‌شدند، باهیان از سوراخهای خانه‌ها آنان را به زیر آتش می‌گرفتند.

ملا محمد علی جنگاوری بزرگ بود و حیل‌هایی بکار می‌زد که نه تنها از یک روحانی، بل از سرکردگان لشگری نیز بعید بود. او یکبار به پاری پاران خود، دیواری را که حایل بین آنها و قوای دولتی بود، آنچنان نازل کرد که با جزیی فشار خراب می‌شد. سرانجام باهیان در یک فرصت مناسب، دیوار را خراب کردند و همچون صاعقه بر سپاه دولتی پورش بردند. شجاعت و تدابیر جنگی او تا بدان درجه عجیب بود که یکبار

صدراعظم وقت امیر کبیر به وزیر علوم ناصرالدین شاه اعتضادالسلطنه گفته بود که اگر ملا محمد علی دست از مبارزه با دولت بردارد، او را به فرماندهی کل سپاه ایران منصوب خواهد کرد.

در هنگامه جنگهای بابیان با قوای دولتی، زنان بابی با مردان همکاری می کردند. در این جنگها در یکی از سنگرها دختری شانزده ساله بود که تفنگهای بابیان را در نهایت چالاکی پر می کرد و به آنان می داد. در دنباله شکستهای پی در پی قوای دولتی، حکومت مرکزی، سپاهیان تازه نفس به همراه توپ و خمپاره به زنجان فرستاد که تعداد آنان را سی هزار نفر نوشته اند. سرانجام در یکی از جنگها، ملا محمد علی زخم برداشت و چون مرگ خود را نزدیک دید، به پیروی از ملا حسین بشرویه به یاران خود گفت که من پس از چند روز بدین زخم هلاک می گردم، اما شما پریشان خاطر مباشید و جنگ را ادامه دهید، زیرا من پس از چهل روز زنده خواهم شد!

سرانجام پس از یک رشته حملات مداوم قوای سی هزار نفره دولتی با توپ و خمپاره، محله بابیان به تصرف قوای دولتی درآمد. آنان پس از قتل عام بابیان و دستگیری بسیاری از آنها، جسد ملا محمد علی را که بنا به وصیت او همراه با شمشیرش به خاک سپرده شده بود، از زیر خاک بیرون آورده، ریسمان به پایش بستند و در کوچه و بازار گرداندند و سپس آنها را در بیابان افکندند تا طعمه حیوانات درنده و لاشخوران شود.

قبل از این واقعه، مجدالدوله و امیرتومسان به بابیان امان داده و قرآن مهر کرده و قسم یاد کرده بودند، که از قتل بابیان درخواهند گذشت. اما آنان نیز همچون فرماندهان قوای دولتی در جریان قلعه شیخ طهرسی، نقض قسم کردند و پس از سه روز از سقوط محله بابیان، شیپور حاضر باش زده، سربازان را به صف کشیدند و محمد نقر از جماعت بایبه را نیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهان خمپاره بسته آتش زدند. « این جمله را از زبان مورخ دربار قاجار اعتضادالسلطنه نقل کردیم.

شورش فی ریز

سید یحیی دارابی به فی ریز شتافت. از فضایل و کرامات، بابی چند خواندن گرفت. اهالی دهات که بالفطره کودن و بلیدند، به این مزخرفات و ترهات گرویده برگردش جمع و پروانه آن شمع

شدند.

حقایق الاخبار ناصری: اثر محمد جعفر خورموجی - مورخ دربار قاجار

و از قضا این هنگام مردم نیریز بر زین العابدین خان که حکومت ایشان داشت بشوریدند و رسیدن سید یحیی را به فال مبارک گرفتند. گروهی فریفته او شده از در عقیدت و ارادت سر به فرمان او نهادند. روی دل مردم نیریز بسوی او بود.

تاسخ التواریخ: اثر محمد تقی خان سپهر - مورخ دربار قاجار

پس از سرکوبی خوئین شورشهای قلعه شیخ طبرسی در ایالت مازندران و زنجان، بایان شهر نیریز در استان فارس نیز به رهبری سید یحیی دارای دست به شورش زدند. سید یحیی دارای پسر سید جعفر کشتی یکی از روحانیون معروف ایالت فارس بود و خود او نیز در تهران از جمله روحانیونی بود که به دربار قاجار رفت و آمد می کرد. او پس از ظهور سید علی محمد باب آیین باب را پذیرفت و به همین سبب از دربار طرد گردید.

سید یحیی پس از قتل عام بایان در مازندران و زنجان برای روشن نگه داشتن آتش انقلاب بایان، به استان فارس شتافت و در شهر فسا پانصد مرد جنگی را با خود همراه کرد و به شهر نیریز شتافت.

ورود او و یارانش به نیریز مصادف بود با شورش اهالی این شهر علیه حاکم آن، زین العابدین خان، و به همین سبب توده های روستایی و شهری، در پیرامون سید یحیی گرد آمدند.

سید یحیی با یاران خود، در قلعه مخروبه بی در نیریز فرود آمدند و در آنجا به تعمیر و استوار کردن برج و باروی آن پرداختند و پس از آن، شبانه بر زین العابدین خان شبیخون زدند و فریاد زنان با شمشیرهای برهنه بر سر محافظین او تاختند و علی عسکر خان برادر زین العابدین خان را به همراه چندتن از نفوذالهای شهر به قتل رساندند و اموال آنان را به تاراج بردند. چون این واقعه به اطلاع نصره الدوله فیروز میرزا حاکم ایالت فارس رسید، لشکری با توپ و قورخانه روانه نیریز کرد و سید یحیی نیز با یاران خود، با شمشیرهای کشیده در کنار قلعه آماده جنگ شدند.

سپاهیان دولتی با توپ به قلعه حمله بردند، اما سید یحیی با سیصد نفر از یاران خود، شبانه به اردوی آنان شبیخون زدند و پس از یک رشته جنگ و گریز، یکصد و پنجاه تن از بایان به قتل رسیدند و آنان کشتگان خود را برداشته به قلعه بازگشتند.

این واقعه پس از گذشت سه روز، باز تکرار شد و حاکم فارس،

ولی خان سیلاخوری را با فوجی که تحت فرمان او بود، به مدد سیاهیان دولتی در نیریز فرستاد. ولی فرماندهان قشون دولتی حمله‌یی به کار بستند و برای سید یحیی نامه نوشتند و او را دعوت کردند تا برای مصالحه به نیریز بیاید. سید یحیی باطناً میلی به مصالحه نداشت، اما چون خود را در چنگ قشون دولتی گرفتار می‌دید، به شهر آمد و به پیشنهاد دولتیان نامه‌یی به اهل قلعه نوشت و به آنان دستور داد تا قلعه را ترك گویند و به خانه‌های خود بروند. حامل نامه یکی از بایبان به نام حاجی سید عابد بود و به همین سبب سید یحیی علاوه بر نامه اولی، نامه دیگری برای قلعگیان نوشت، به این مضمون که تسلیم نشوید و به جنگ ادامه دهید و به حاجی سید عابد سفارش کرد که در راه نامه اول را پاره کند و نامه دوم را به قلعگیان بسپارد.

ولی حاجی سید عابد ماجرا را برای زین العابدین خان باز گفت و نامه اول را به قلعگیان سپرد و در نتیجه آنان پراکنده شدند. بلافاصله پس از پراکنده شدن بایبان، زین العابدین خان و سپاهیان او بر سر بایبان ریختند و ابتدا، مردی از لشکریان به نام عباس‌قلی به یاری چند تن دیگر، عماد سید یحیی را برداشته، دورگردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف در کوچه‌ها گرداندند و سپس سر او را بریده، پراز گاه کردند و به شیراز فرستادند و سپس به قتل عام سایر بایبان پرداختند. اما برخی از بایبان به همراه زنان و کودکان خود به خارج شهر گریختند و تا مدتها به جنگهای پراکنده با قشون دولتی ادامه دادند. ولی سرانجام آنان نیز شکست خوردند و زن و مرد و کودک، به دست دولتیان قتل عام شدند.

جنبش بایبان در واپسین مرحله

بایبان که با وجود شکستهای پی در پی و قتل عامهای خونین، دست از مبارزه برنداشته بودند، پس از دو سال سکوت ظاهری، به دنبال جلساتی که مخفیانه در خانه حاجی سلیمان خان در تهران تشکیل می‌شد و اعضای آن اکثرآ از تجار و روشنفکران و روحانیون بودند، در پی يك رشته بحثهای طولانی، برای مبارزه با دولت قاجار، شیوه ترور را برگزیدند.

ملا شیخ علی ترشیزی نقشه ترور ناصرالدین شاه را طرح کرد و در یکی از روزها که ناصرالدین شاه به قصد شکار از قصر نیاوران خارج شد، شش تن بابی که لباس روستاییان را پوشیده بودند، به قصد دادن عریضه به او نزدیک شدند و ناگهان با شمشیر و طپانچه به او حمله بردند.

اما اسب شاه رم کرد و اطرائیان او، تنی چند از بایبان را به قتل رساندند و چند تن دیگر را دستگیر کردند و یکی از اسیران، به دنبال تحمل شکنجه فراوان، مخفی گاه رهبران بابی را فاش کرد. سپاهیان دولتی به خانه حاجی سلیمان خان هجوم بردند و سی و هشت تن از آنان را دستگیر کردند. چگونگی قتل آنان را از زبان مورخ دربار قاجار، اعتضادالسلطنه می‌شنویم:

و بر حسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثر الله امثالهم حکم به قتل ملا شیخ علی و سایر متابعان از قرار تفصیل صادر گردید. هر تنی را در شهر و خارج به امیری از امراء و طبقه‌ای از طبقات چاکران دربار دادند که بالاجماع همه را مقتول ساختند.

سید حسن خراسانی را که از امراء و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند.

ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک در اول، معض تعصب دین و حمیت دولت، خود با طپانچه زد و بعد از آن مستوفیان و لشکر نوپسان کلهم با طپانچه و کارد و خنجر و قه ریز ریز کردند.

ملا حسین خراسانی را نظام‌الملک و میرزا سعید خان، اول نظام‌الملک خود با طپانچه زد و بعد طپانچه دیگر را میرزا سعیدخان

زد و بعد از آن اتباع هر يك با سنگ و قمه و كارد و خنجر او را به سزای خود رساندند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه عظیمی برپا کرده بود، اتفاقاً در همان ساعت که او را آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آنجا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم و نپذیرفته، لاطائلها و نامربوطها گفتم و از جمله دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده و مرتکب جسارت شدند. جعفرقلی خان برادر صدراعظم و ذوالفقارخان و موسی خان و میرزا علی خان پسران صدراعظم و سایر منسوبان و تفتنگداران و غلامان آنها را به ضرب گلوله تفتنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده به دارالبوار فرستادند.

علا تفتح الله قمی ولد ملا علی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود، در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند. حاجب اندونه، طپانچه‌ای با ساچمه، به همانجا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود، زد. فی الفور افتاد و سایر عملة فراشخانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند. شیخ عباس طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درك فرستادند.

محمدباقر نجف‌آبادی که از جمله آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طابینه بابیه بوده است، پیشخدمتان حضرت همابونی و جمیع عملة خلوت [درباریان] با قمه و كارد و خنجر مقتولش ساختند.

محمدتقی شیرازی را، اسدالله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملیات اصطبل پادشاهی، اول نعل نموده بعد با تخم‌ساق و میخ طویله آهنین و قمه و خنجر به یارانش رساندند.

محمد نجف‌آبادی را ایشیک آقاسی باشی [زیسی تشریفات دربار] و چارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و سایر عملة حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش‌پر و غیره به اسفل‌السافلین فرستادند. میرزا محمد نیریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نیریز و زنجان و مازندران در هر جا بوده است و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سرکشیک‌چی باشی و یوزباشیان و غلام

پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته و تیرباران کرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند.

محمد علی نجف آبادی راء، اول خمپاره چیان بک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته و آتش دادند.

حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترقیم یافت، با حاجی قاسم نوری ریزی که وصی سید یحیی بود، آقا حسن نائب فراش خانه، به شهر برده بدن او را شمع زده افروخته و بانقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بیرون دروازه شاه عبدالعظیم، فراشان غضب نعش آنها را چهارباره کرده و به چهار دروازه آویختند.

وقتی که حاج میرزا سلیمان خان را شمع آچین کرده می بردند، به طور رقص متصل این شعر را می خواند:

کاشکی برده بر افتادی از آن منظر حسن

تا همه خلق ببینند نگارستان را
وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی-
قاسم نوری ریزی را اول به این فیض رسانید، برای اینکه او از من
پیش قدم تر است.

سید حسین یزدی را آجودان باشی و میر پنجان و سرتیپان
به شمشیر گذرانیدند. صادق زنجانی نوکر ملا شیخ علی که در روز
اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد، نعش او را دو بارچه کرده به
دروازه آویختند.

میرزا نبی ده آوندی ساکن طهران را، اهالی مدرسه دارالفنون
به شمشیر و سرنیزه گارش را ساختند.

میرزا رفیع نوری راء سوار نظام با طهانچه و قداره به درك
واصل نمودند. میرزا محمود قزوینی راء بعد از آنکه زنبورک چیان
هدف گلوله زنبورک نمودند، با قداره پاره پاره نمودند.

حسین میلانی را که از توابع اسکوست و آن ملاحده او
را به لقب امام بعمام ابی عبدالقاسم ملقب کرده بودند، سربازان
اقوایع نیزه پیش کرده جسد خبیث او را پنجره وار شبک و به درك
فرستادند.

ملا عبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر به ضرب قداره
دمار از روز گارش بر آوردند.

لطفعلی شیرازی را شاطرباشی و شاطران سرکاری با خنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند.

نجف خمسه‌ای را اهالی شهر عموماً اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم‌الاثرب کردند.

هاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کسرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهایی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود، آقا مهدی ملک‌التجار و تجار و کسبه بالا اجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند.

حسن خمسه‌ای را نصرالله خان و سایر عمله کارخانه مبارکه به قتل رساندند. محمدباقر قهپایه‌ای را، آقایان قاجار طعمه شمشیر آبدار نموده به درك فرستادند.

بالجمعه روز بیست‌وهشتم که سلام عام شد، به تهنیت و شکرانه این قضیه هائله، شعرا قصیده‌ها سروده و در پیشگاه حضور معدلت ظهور خسروانی انشاد داشتند.

آخرین فرد بزرگ بابی که پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه، به قتل رسید، یکی از پدیده‌های بزرگ تاریخ ایران در دوران نفوذالیسم، زنی به نام طاهره یا قره‌العین بود.

او در خانواده‌ی روحانی به دنیا آمد. پدر او ملا صالح برغانی و عموهایش، ملا محمدتقی و ملا محمدعلی عرسه از روحانیون شهر قزوین بودند. عموی بزرگ او ملا محمدتقی برغانی همان کسی است که در سفر شیخ احمد احسایی به قزوین، شیخ را تکفیر کرد.

طاهره از کودکی در مباحثات دینی خانواده خود شرکت می‌کرد. هوش و حافظه‌ی عجیب داشت و در علوم مذهبی تسلط بسیار نشان می‌داد. پس از آنکه به همسری پسر عموی خود ملا محمد فرزند ملا محمدتقی درآمد، با انکار شیخیه آشنا شد و به مکاتبه با سید کاظم رشتی پرداخت و سید کاظم چون بر تسلط عجیب او به علوم مذهبی آگاه شد، او را قره‌العین لقب داد.

پس از مرگ سید کاظم رشتی، طاهره با وساطت ملا حسین بشرویه با عنایت باب آشنا شد، و باب نیز بی‌آنکه او را ملاقات کرده باشد، او را در زمره حروف حی یا همان هجده تن پیروان اولیه خود قرار داد.

طاهره یا فاطمه یا قره‌العین در پی یک سلسله ماجرا، پدر و شوهر و فرزندان را رها کرد و در شهرهای عراق و ایران به تبلیغ آیین باب

پرداخت و چنانکه قبلاً دیدیم، در اجتماع دشت بدشت کارگردان اصلی آن اجتماع بود. در هنگام محاصره قلعه شیخ طبرسی، قره‌العین به همراه چند تن دیگر قصد رفتن به داخل قلعه را داشت، اما توسط قوای دولتی دستگیر شد و او را به تهران فرستادند و در خانه میرزا محمود خسان کلانتر تحت نظر قرار گرفت.

او در زندان نیز با بابیان در تماس بود و زنان بابی که به بهانه لباسشویی و بهانه‌های دیگر وارد محبس او می‌شدند، فرامین او را به سایر بابیان ابلاغ می‌کردند. و او جواب نامه‌هایی را که بابیان برای او می‌فرستادند، چون وسایل تحریر در اختیار نداشت، بر کاغذهایی که در آن پتیر و سایر مواد غذایی برای او می‌فرستادند، می‌نوشت، و برای نوشتن از آب سبزیجات استفاده می‌کرد. او در همین مکان زندانی بود، تا آنکه حادثه سوء قصد به ناصرالدین شاه پیش آمد و حکم اعدام او نیز صادر شد. اما چون شاه از قتل زنان آکراه داشت، قتی چند را نزد او فرستاد، تا شاید او از عقاید خود دست بردارد، اما او جواب رد گفت. سرانجام شاه حاج ملا علی کنی و حاج ملا محمد اندرمانی را نزد قره‌العین فرستاد تا شاید او دست از عقاید خود بردارد، اما او باز هم جواب رد داد و آنان به املاع شاه رساندند که او کافر است و از نظر شریعت، قتل او واجب است.

دستور قتل او صادر شد. اما قبل از آنکه مأموران دولت به خانه میرزا محمود خان برسند، او که مرگ خود را نزدیک می‌دید، استحمام کرد و لباس پاکیزه پوشید و به خود عطر زد و به انتظار جلادان خود نشست. ساعتی بعد ماء و روان دولت او را از میرزا محمود خان تحویل گرفتند و به باغ ابلخانی بردند و فراشان عزیزخان [سردار کل] او را با دستمالی خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند و چاه را با خاک و سنگ پر کردند.

قره‌العین جز تسلط کامل بر علوم دینی و فلسفه و عرفان، طبع شعر نیز داشت و در اشعار زیبایش از نظر افکار تحت تأثیر باب و از نظر تکنیک شعر از مولوی تأثیر گرفته بود.

از این پس، دولت قاجار و روحانیون، با تمام نیرو به نفعییب و کشتار بابیان پرداختند. سراسر تاریخ پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه آکنده از قتل عام بابیان است. در این دوران طولانی، کسان بسیار، به اتهام بایگری خوشان حلال اعلام شد و توسط مأموران دولت و روحانیون، در کوچه و بازار تکه تکه گردیدند. هیچ سندی در این باره، به اندازه آنچه

مهدی ملک‌زاده فرزند ملك المتكلمين مشهورترین روحانی روشنفکر و انقلابی بزرگ و شهید انقلاب مشروطیت نوشته، ارزشمند نیست.

آقا نجفی که اشتهر علماء آن زمان بود، برای بردن ملك سيد مارینی که در مجاور ملك آقا بود، او را متهم به پایگیری کرد و در روز روشن به تحريك آن عالیجناب، سيد پیرمرد هشتاد ساله را حلاب علوم دینی قطعه قطعه کردند.

حاجی میرزا محمد حسین فراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی با روی گلوی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان سپرد.

و نیز در سال قحطی حاجی محمدجعفر رئیس بلدیة را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجة الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادله بفروشد، به تحريك همان حجة الاسلام محتکر، طلاب علوم دینی، سروپا برهنه از عمارت پیروانش کشیدند و به انواع مصائب کشتند و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.

شکفت‌آورتر از همه این بود که در همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمد حسین و حاجی هادی چیت‌ساز که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند، به جرم اینکه طلب حقه خود را از حاجی سیدابوالقاسم زنجانی که یکی از علماء متنفذ بود، مطالبه کرده بودند، به اشاره همان روحانی با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و رجاله پای آنها را به ریسگان بسته و لش آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.

از این پس، عنوان پایگیری سلاح دولت فتودال قاجار برای مبارزه با آزادی خواهان گردید و بسیاری از آزادی خواهان غیربایی نیز قربانی همین سیاست شدند. به گفته یکی از نویسندگان «همه چیز مردمان روشنفکر در آن دوران، بایی شده بود». حاج سیاح محلاتی بهترین نمونه آزادی خواهانی بود که به اتهام پایگیری دستگیر و زندانی شد. با اینهمه آخرین بازماندگان بایان اصیل که بیشتر از روحانیون و پیشه‌وران و کسبه بودند، هرگاه فرصتی به دست می‌آوردند، از تبلیغ عقاید خود روگردان نبودند. آخرین گروه بایان، به دست مأموران شاهزاده کامران میرزا

فایده‌السلطنه دستگیر شدند و طبق سندی که اکنون در دست است و صورت بازجویی از آنهاست و شغل بایبان در آن دقیقاً ذکر شده است، تمامی آنان از پیشه‌وران و کسبه بوده‌اند.

در دو دهه آخر قرن نوزدهم میلادی، هنوز آیین یاب نفوذ خود را در میان معدودی از روشنفکران و آزادی خواهان ایران حفظ کرده بود. برجسته‌ترین نمایندگان این آزادی خواهان، متفکران انقلابی نامدار و شهیدان راه آزادی، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی بودند.

-

علل شکست جنبش بایبان

انشعاب شیخیه

پس از مرگ سید کاظم رشتی برای رهبری شیخیه بین پیروان او اختلاف افتاد و چند تن از شاگردان او مدعی رهبری شیخیه شدند که عبارت بودند از سید علی محمد باب، حاج محمد کریم خان کرمانی، ملا محمد حجة الاسلام مامقانی و میرزا شفیق ثمة الاسلام.

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیر الدوله پسر عم و داماد فتحعلی شاه قاجار بود. ابراهیم خان در ابتدا حاکم ایالت خراسان و سپس حاکم ایالت کرمان و بلوچستان گردید. پسر او حاج محمد کریم خان دایی شکوه السلطنه همسر ناصر الدین شاه و ملکه ایران و مادر مظفر الدین میرزا ولیعهد بود. بدین ترتیب خانواده حاج محمد کریم خان با رشته‌هایی محکم و ناگسستی با خاندان قاجار پیوسته بود. از سوی دیگر همسر حاج محمد کریم خان، دختر شاعرزاده محمد قلی میرزا ملک‌آرا بود که از طرف پدر، پسرزاده فتحعلی شاه و از طرف مادر از اولاد شاهرخ افشار پادشاه سلسله افشاریه بود.

حاج محمد کریم خان پس از مرگ سید کاظم رشتی جمعی از شیخیه را با خود همراه کرد و مدعی رهبری شیخیه گردید و به کرمان بازگشت. نخستین اقدام او در ورود به کرمان، ضبط املاک و مستغلات مذهبی آن شهر [موقوفات] بود که با حیل‌های شرعی و به یاری مشهورترین روحانی آن زمان حاج سید محمد باقر رشتی، فراغ آمد و املاک مذهبی، تبدیل به املاک شخصی او شد.

او بزرگترین فتوادال ایالت کرمان و یکی از بزرگترین فتوادالهای ایران بود. طبق نوشته میرزا حیدر علی اصفهانی در کتاب بهجت الصدور، حاج محمد کریم خان در حدود چهل برادر و خواهر و دویست تا سیصد خواهرزاده و برادرزاده داشت، و تمام آنان از فتوادالها و ثروتمندان بزرگ بودند و هر یک از آنان در سال بین ده یا یکصد هزار تومان بهره مالکانه از روستاییان می‌گرفتند. اهل کرمان بدون اجازه او، اجازه جلوس نداشتند و درآمد مالیات او از خمس و زکوة و بهره مالکانه بین دویست تا سیصد هزار تومان بود و در مجالس او یکصد و پنجاه تلیان طلا بین مهمانان بخش

می شد و خنجرهای پیشخدمستان او همه از جنس طلا بود.

این جاه و جلال در هنگامی بود که بنا به شهادت ادوارد براون کارگران خردسال شال باف کرمان که بین شش تا ده سال داشتند، در مقابل شانزده تا هجده ساعت کار طاقت فرمای روزانه در زیر نور شمع و در شرایط حیوانی، سالیانه ده تومان حقوق می گرفتند و غذای آنان در سراسر سال، جز نان خشک، چیز دیگری نبود. این جاه و جلال در هنگامی بود که بنا به شهادت جرج کرزن کارگران فرش باف کرمان که در همان شرایط حیوانی زندگی می کردند، در سنین جوانی به سبب ابتلا به انواع بیماریها، از جمله بیماری سل جان می دادند و تمام حقوق سالیانه آنها به پنج تومان نمی رسید. نخصیات اشرافی حاج محمدکریم خان که مدعی مقام رکن رابع و نایب امام زمان بود، تا بدان درجه شدید بود، که او از میان پسران متعدد خود که از زنان متعدد بودند، حاج محمد خان را که مادرش دختر ملک آرا پسر فتحعلی شاه بود به جانشینی خود انتخاب کرد. در حالیکه پسر بزرگ او حاج محمد رحیم خان، به مراتب از نظر فضل و دانش و سن، برتر از حاج محمد خان بود، و همین امر در میان شیخیه اختلاف انداخت.

او نخستین کسی بود که به مبارزه با سید علی محمد باب پرداخت و چند کتاب در رد آئین باب نوشت و به زجر و تعقیب بایبان کرمان دست زد. چنانکه به دستور او، آخوند ملا کاظم ابن استاد بوسف بنا را که در ابتدا از پیروان شیخیه و از پیروان حاج محمدکریم خان بود و سپس به آئین باب گروید و در مسجد کرمان در حضور حاج محمدکریم خان، تبلیغ آئین باب را کرد، آنقدر با چوب زدند تا جان سپرد.

سرانجام اینکه، شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی هزاران صفحه کاغذ را سیاه کردند و درباره جابلقا و جابلسا و هورقلیا و ایده یا مثل، رطب و یاس را به هم بافتند تا ثابت کنند که در هردورانی، يك با چند شیعه کامل و رکن رابع و رابط بین امام و مردم وجود دارد که بر حسب لیاقت و استعداد و زهد و تقوی برگزیده گشته اند تا ارتباط بین امامان و مردم را برقرار سازند. آنان هزاران صفحه کاغذ را سیاه کردند تا ثابت کنند که این مقام موروثی نیست و تنها با توجه به لیاقت افراد به آنان اعطا می شود. چنانکه شیخ احمد احسایی با آنکه صاحب دو فرزند بسیار فاخر به نامهای شیخ علی نقی و شیخ علی بود، سید کاظم رشتی را به جانشینی خود انتخاب کرد. اما حاج محمدکریم خان، مقام رکن رابع و نایب و نماینده امام را در خانواده خود موروثی کرد و این مقام پشت اندر پشت

در خاندان او دست به دست گشت.

سیاست اشرافی و فتودالی و زجر و تعقیب بایان از یک سوی، و از سوی دیگر حمایت و وابستگی به خاندان قاجار، توسط جانشینان او نیز اهمال شد. چنانکه اعتماد السلطنه وزیر مطبوعات ناصرالدین شاه در خاطرات روزانه خود، چندین بار از حاج محمد رحیم خان نام می برد و او را همدم و موثر شاه قاجار و درباریان او معرفی می کند.

مدعی دیگر رهبری شیخیه، میرزا شفیع ثقة الاسلام بود که رهبری شیخیه آذربایجان را به دست داشت. او و خاندان او نیز علائق فتودالی داشتند و علاقه‌ی به مبارزه با قاجاریه نشان نمی دادند.

از نامدیی که آخرین بازمانده این خانواده، میرزا علی ثقة الاسلام در تاریخ ۱۳۲۵ هجری قمری (۱۹۰۶ میلادی) به انجمن ایالتی آذربایجان نوشته، چنین استنباط می شود که خانواده او پدر بر پدر مالک ده تا دوازده روستا در آذربایجان بوده اند و چند بار رعایای آنها دست به شورش زده اند و آخرین بار، رعایای یکی از روستاهای آنان به نام اندبیل شورش کرده و خانه کدخدا را به آتش کشیده و انبارهای او را غارت کرده اند.

با اینهمه همین شخص، طی تحولاتی چند، از جمله شرایط انقلابی ایران و آذربایجان در دوران انقلاب مشروطیت، دین خود را به مردم ادا کرد و نقشی مرقی ایفا کرد و سرانجام قهرمانانه به مبارزه با استبداد قاجار و ارتش روسیه تزاری پرداخت و در این راه سوخود را نیز از دست داد.

اشتباهات باب و رهبران جنبش بایان

الف) می‌دانیم که ادعاهای سید علی محمد باب در چند مرحله بود. نخستین ادعای او پس از مرگ سید کاظم رشتی این بود که او همان رکن رابع و شیعه کامل و نایب و واسطه امام یا شیعیان است. و نیز می‌دانیم که توده‌های شهری و روستایی ایران، هزار سال در انتظار ظهور امام غایب به‌دند، تا ستمگران را به سزای اعمالشان برساند و عدل و داد را بر روی زمین برقرار سازد.

مسئله ظهور نجات‌دهنده موعود و یا وجود نماینده او در روی زمین نه تنها در قرن نوزدهم میلادی در ایران، بلکه در اکثر کشورهای اسلامی، مطرح بود و کسانی به نام مهدی موعود قدم در صحنه اجتماع گذاردند. از آن جمله بودند غلام احمد قادیانی در هندوستان، محمد بن عبدالله حسن‌المهدی در سومالی و مهدی سودائی در سودان.

سید علی محمد باب در ابتدا ادعا کرد که نماینده و نایب و در [باب] امام غایب یا مهدی موعود در روی زمین است و می‌خواهد عدل و داد را بر روی زمین برقرار سازد و ستمگران را به سزای اعمالشان برساند. این ادعا با توجه به اوضاع اقتصادی و اجتماعی آن دوران، چندان غیرمنطقی نبود: (۱) شیعه یک هزار و اندی سال است که در انتظار مهدی موعود بسر می‌برد. (۲) در طول تاریخ ایران در دوران فتوحالیسم، چندین نفر به نام مهدی موعود قدم به صحنه اجتماع گذارده بودند و با گردآوری توده‌های فقیر روستایی و شهری، به مبارزه با دولت‌های فتووال پرداخته بودند. (۳) شیعه آموخته بود که امام غایب و یا نایب او هنگامی ظهور می‌کند، که ستم در روی زمین به نهایت شدت رسیده باشد. (۴) تعلیمات و آثار رهبران شیخیه که مبشر ظهور نزدیک امام غایب و یا نماینده او در روی زمین بود، در طول سالها در دورافتاده‌ترین روستاها و شهرهای ایران پراکنده گردیده بود. (۵) استبداد و ستم دولت فتووال قاجار، با به اعتقاد و گفته توده‌های آن عصر، دجال زمان، به نهایت شدت رسیده بود. شیعه آموخته بود که دجال قبل از ظهور امام هویدا می‌گردد و چون ستم او به نهایت رسید، امام غایب ظهور خواهد کرد. (۶) قشر بالای روحانیون

فتووال وابسته به حکومت، به جعل احادیث و تحریف شریعت پرداخته بودند، و خود در اراضی غصب شده که یا با حیل‌های شرعی به دست آورده بودند و یا با بهای ارزان خریداری کرده بودند، و یا املاک مذهبی [موقوفات] را با حیل‌های شرعی، به املاک شخصی مبدل کرده بودند، به شدیدترین شکل ممکن روستاییان را استثمار می‌کردند.

سید علی محمد باب در این هنگامه بود که برای مبارزه با دجال‌ها، ادعا کرد که نماینده امام غایب بر روی زمین است و مأموریت دارد تا عدل و داد را بر روی زمین برقرار سازد. در همین هنگام بود که به گفته مورخ فتووال اعتضادالسلطنه فریاد برداشت «من آن کسم که هزار سال است انتظار مرا می‌کشید.»

این نریادی عظیم بود که پادشاه آن سراسر ایران را به لرزه در آورد، و توده‌های شهری و روستایی، ناچسب خود را در وجود سید علی-محمد باب دیدند. اما باب که اقبال و توجه عجیب مردم را نسبت به خود مشاهده کرد، به ناگهان دست بالا گرفت و ادعا کرد که امام غایب است و چندی بعد ادعا کرد که پیامبر جدید است و کتاب او بیان، ناسخ قرآن است و آیین او، ناسخ آیین اسلام. این ادعای بزرگ، بزرگترین اشتباه او بود. این ادعا اکثریت توده‌های شهری و روستایی را که یک‌هزار و اندی سال بود پذیرفته بودند که دین اسلام ناسخ تمام ادیان و پیامبر اسلام، خاتم پیامبران است، از اطراف باب پراکنده ساخت.

ادعای پیامبری او در قرن نوزدهم، یعنی در قری که جهان مدهاست دوران پیدایش ادیان بزرگ یا دوران برده‌داری را پشت سر گذارده است. در دورانی که اروپا مسلح به نظام سوداگری گردیده است و حتی برخی از متفکران اروپایی در جستجوی نظام متعالی‌تری هستند. در دورانی که حتی در برخی از کشورهای آسیایی، طلیعه نظام سوداگری نمایان گردیده است، بسیار عجیب بود. این دورانی بود که فلسفه با تمام وجود می‌کوشید، خود را از الهیات و ماوراءالطبیعه جدا سازد و به سوی تجربه و طبیعت و ماده پیش رود.

حتی رفورماسیون حسابگرانه و کاسبکارانه لوتر و پروتستانسیم چندش‌آور جان کالوین در اروپا، آنهم با توجه به اقتصاد سوداگری روزه ترقی، و تفکر پیشرفته تجربه‌گرا و طبیعت‌گرا و ماده‌گرای اروپایی جرئت نکرد، مدعی آوردن دین جدید و نسخ مسیحیت گردد، و تنها ادعا کرد

که قصد رفورم یا اصلاح دین را دارد. اما سید علی محمد باب به اتکای کدام سوداگری رو به بشریت و کدام تفکر مترقی، مدعی این امر شد؟ ادعای پیامبری باب تنها ریشه در جاه‌طلبی او نداشت بلکه در این مسئله به همان اندازه که باب مقصر بود، قشر بالای روحانیون نیز مقصر بودند. آن مباحثات و محاکمات فرمایشی مضحک در شیراز و اصفهان و تبریز [دوبار] که در آنها بجای مباحث سنگین فلسفی و عرفانی و الهی، مسائلی مانند چگونگی غسل و طهارت، به عنوان سؤال از باب مطرح گردید. آن آب دهانها که از دهان مرتجع‌ترین و مادی‌ترین افراد، به عنوان دفاع از دین، به چهره باب انداخته شد، و آن چوبها که مرتجع‌ترین و ظالم‌ترین افراد، به پای باب زدند و خون از پاهای او روان ساختند، باعث گردید که باب در يك حالت نزدیک به جنون، دست از مقام نماینده امام بردارد و مدعی مقام امامت و سپس پیامبری گردد.

در ناکامی باب عوامل دیگری نیز دخالت داشتند. باب کتاب بیان یا به گفته خود او کتاب آسمانی خود را ابتدا به زبان عربی نوشت. نیک می‌دانیم که هر پیامبری که ظهور کرد، کتاب خود را به زبان قوم خود تحریر کرد. هر چند باب بعدها يك کتاب بیان نیز به زبان فارسی نوشت، اما نثر این کتاب و سایر آثار او، آنچنان نثر پیچیده و مشکلی بود و آنچنان با رموز عرفانی، فلسفی، علم عدد و حروف در آمیخته بود که فهم آنها را حتی برای نزدیکترین یاران او مشکل ساخته بود. علاوه بر این مسایل، در صرف و نحو و نگارش باب اغلاطی دیده می‌شد که بهانه به دست مخالفان او می‌داد.

ب) پناه بردن به قلعه‌ها نیز یکی از اشتباهات بزرگ با بیان بود. آنان این روش را از اسماعیلیان اخذ کرده بودند. اما روش اسماعیلیان در اواسط قرون وسطی [قرن پنجم هجری - یازدهم میلادی]، روشی عاقلانه بود.

نخست آنکه آنان قلعه‌های خود را در دشتهای باز و بر فراز بلندترین تپه‌ها و کوه‌ها انتخاب می‌کردند و بدین ترتیب بر چشم انداز وسیعی در اطراف خود تسلط داشتند و می‌توانستند کوچکترین حرکت هر جنبنده‌یی را از فاصله کیلومترها تشخیص دهند، و در مواقع لزوم از قلعه بیرون آمده و پس از آسیب رساندن به سپاهیان دولت و فتودالها، دوباره به قلعه بازگردند.

دیگر آنکه در آن دوران، جنگها هنوز جوانمردانه و مقابله شمشیر

با شمشیر و خنجر یا خنجر بود. طبیعی است که کاربرد این روش در قرن نوزدهم میلادی، امری ناسنجیده بود. نخست آنکه ملاحسین بشرویه و یاران او قلعه خود را در کنار جنگل بنا کردند و نه تنها دید وسیع نداشتند، بلکه درختهای جنگلی حفاظ طبیعی خوبی برای سپاهیان دولتی و فتودالها بود، و چون قلعه نیز در کنار جنگل بود، آسیب‌رسانی به آن بسیار آسان بود. دیگر آنکه جنگهای بابیان با دولت و فتودالها، جنگ شمشیر و خنجر یا اسلحه سرد، با تفنگ و توپ و خمپاره بود و طبیعی است که با وجود ابراز شجاعت‌های کم‌نظیر بابیان، محکوم به شکست بود. این اشتباه در جنگهای نیریز نیز تکرار گردید. آنان می‌بایست جنگهای خود را بر حسب موقعیتهای مختلف اجتماعی و طبیعی، در هر لحظه و هر منطقه تنظیم می‌کردند و یا به جنگ در دشتهای باز و یا در شهرها می‌پرداختند.

پ) جنگهای بابیان با قوای دولتی و فتودالها، در نقاط مختلف و در اوقات مختلف روی داد. پراکندگی جنبشها و نداشتن یک سازماندهی منظم و حساب شده، به قوای دولتی امکان می‌داد تا پس از سرکوبی جنبش یک منطقه، به سرکوبی جنبش منطقه دیگر پردازند.

از این نمونه بود جنبش بابیان در قلعه شیخ طبرسی در ایالت مازندران در شمال ایران، جنبش شهر زنجان در ناحیه مرکزی ایران و جنبش شهر نیریز در ایالت فارس در جنوب ایران. بدین ترتیب بابیان به سبب ضعف سازماندهی، هرگز نتوانستند دسته جمعی و در یک زمان معین، در نقاط مختلف ایران دست به جنگ بزنند.

ت) قصد از اجتماع بابیان در دشت بدشت، تصویب و اجرای دو مسئله بسیار مهم بود. نخست آزاد کردن باب از زندان ماکو و دیگر، تشریح و تفسیر افکار و آثار باب برای توده بابیان و افزودن جنبه‌های انقلابی به آن نظیر اندیشه‌های مساوات‌گرایانه مزدکی بود که در طول قرن‌ها در اندیشه روستاییان ایران دیرپایی و جان سختی عجیبی نشان داده بود. در این اجتماع، قره‌العین و ملا محمد علی بارفروشی [قدوس] اعلام کردند که ایام نثرت است و توده مردم از هرگونه بیعت فتودالی آزاد هستند و اجباری به پرداخت بهره مالکانه و مالیات به دولت و فتودالها ندارند. آنان بدین ترتیب بسیاری از روستاییان و قشرهای پایین شهرها و پیشه‌وران و حتی برخی از بازرگانان معتبر را با خود همراه کردند.

ولی تندروهای افراطی بعدی آنها، ضربت مهلکی بر جنبش زد که جنبش بابیان هرگز نتوانست از عواقب آن قداست کند. قره‌العین در یکی

از سخنرانیهای خود، طبق يك تصمیم قبلی که ملا محمد علی بارفروشی هم در آن دخالت داشت، به ناگهان کشف حجاب کرد و با صورت باز در برابر مردم قرار گرفت. جمعی از مردان صورت خود را پوشاندند و جمعی معو تماشای چهره زیبای او شدند. این عمل هر چند در اصل، عملی پسندیده و شجاعانه بود، اما اجرای آن در آن دوران، هنوز بسیار زود بود و انعکاس نامطلوبی به دنبال داشت.

بسیاری از بایان، خشمگین و معترض، نزد ملا محمد علی رفتند و مطلب را با او در میان نهادند. ملا محمد علی و قره‌العین کوشش کردند با يك رشته استدلالات که در ظاهر مبتنی بر احادیث و اخبار مذنبی بود، کشف حجاب را توجیه کنند، اما نتوانستند در این امر موفق شوند و جمعی از بایان در همین مرحله، به جنبش پشت کردند و به سوی خانه‌های خود بازگشتند و این خبر را در سراسر ایران پراکنده ساختند.

چنانکه حتی مورخ متعصب بای حاجی میرزا جانی کاشانی می‌نویسد که پس از این ماجرا «جمعی بیخود و گروهی با خود و طائفه‌ی متحیر و قومی مجنون و فرقه‌ی فراری شدند».

بدون تردید، در دشت بدشت، نه تنها اشترک اموال، بل اشترک زنان نیز تبلیغ شد و سخنان دشمنان بایان در این باره، چندان دور از حقیقت نیست. حاجی میرزا جانی در کتاب خود فقط الکاف در تشریح آیین باب و نیز در تشریح آنچه که در دشت بدشت گذشت، نوشته است:

خلاصه احکام دین قائم علیه السلام احکام توحید می‌باشد که جمیع مالها مال حضرت است و جمیع مردان غلام حضرت‌اند و جمیع زنان کنیز آنجناب می‌باشند، عطا می‌فرماید بهر کس که می‌خواهد و می‌گیرد از هر کس که می‌خواهد... و حدیث دارد که آن حضرت زن و شوهرها را عوض می‌کند به مثل آقا که غلام و کنیز خود را به هم می‌بخشد و در شریعت جایز می‌باشد.

اشترک زنان، موضوع ساده‌ی نبود و نه تنها در جامعه متعصب اسلامی، بل در هر جامعه متمدد دیگری، عکس‌العملهای شدیدی را برمی‌انگیخت و برمی‌انگیزد. مسئله‌ی بود که هر عقل سالمی را به مخالفت برمی‌انگیخت.

قره‌العین و ملا محمد علی بارفروشی نخست به اجرای این امر پرداختند و با یکدیگر در يك کجاوه نشستند و سپس در برابر چشمان حیرت زده بایان، به حمام رفتند و سپس سایر بایان نیز کم و بیش به آنان اقتدا

کردند و افسانه باغ اپیکور را زنده کردند.

این خبر سمچون توفان سهمناکی که درختهای کهنسال را نیز از ریشه بیرون می‌آورد، در سراسر ایران پیچید و نه تنها بسیاری از بابیان را دلسرد کرد، بلی به مرتجعین نیز امکان داد تا با اتکا به این واقعه، در سرکوبی بابیان مصمم‌تر و جری‌تر گردند.

حتی مورخ متعصب بابی، حاجی میرزا جانی نیز اشاره‌هایی به این مسئله می‌کند و از جمله می‌نویسد: «گوش به حرفهای مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند.» همین نویسنده در جای دیگر ذکر کرده است: «خبر کیفیت بدشت، قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافتند و هر کجا که حضرات می‌رفتند، ایشان را پرسواتی هر چه تمامتر بیرون می‌کردند.»

هنگامی که خبر این واقعه به جنگاور شجاع و مؤمن بابی ملا حسین بشرویه رسید، فریاد برداشته بود که: «باید اهل بدشت را حد زد» با اینهمه قره‌العین و ملا محمد علی بارنروشی با نثار خون خود، این اشتباه را جبران کردند، اما حتی بهای سنگین خون آنان نیز نتوانست این اشتباه را از سینه تاریخ بیرون بیاورد.

ث) اینها که بر شمردیم، همگی در واقع علل فرعی شکست جنبش بابیان بودند و علت اصلی شکست این جنبش، مسئله دیگری بود. زیرا با وجود تمام این اشتباهات، بابیان به مقاومتی دلیرانه و تاریخی و کم‌نظیر دست زدند، و يك يك، تکه تکه گردیدند. علت اصلی شکست این جنبش این بود که با آنکه آیین باب توجه مخصوصی به روستاییان، بخصوص به بازرگانان و پیشه‌وران و کسبه داشت، به سبب خاستگاه مذهبی خود نمی‌توانست به ایدئولوژی کامل‌العیار سوداگران و نظام سوداگری مبدل گردد. زیرا این آیین، در غایت خود، در جستجوی نوعی حکومت روحانی بود و می‌دانیم که این امر به هیچ صورت در دوران گذار جوامع از تئودالیسم به سوداگری و یا در دوران نظام سوداگری امکان ندارد و با توان علمی تکامل تاریخی و اجتماعی مطابقت نمی‌کند.

زیرا کمترین نتیجه رفورم مذهبی در اروپا این بود که حکومت‌هایی را که منشأ روحانی و الهی داشتند، نظیر حکومت پاپ و کلیسا، سرنگون کرد و سرانجام در جامه کاسبکارانه مکتب کاتولیکیسم و پروتستانیسم بصورت ایدئولوژی بخشی از سوداگری درآمد.

با اینهمه و با وجود این درس بزرگ تاریخی و پس از گذشت قریب

به یکصد و بیست و پنج سال از جنبش بایباز، هنوز هستند روشنفکرانی که به پیروی از سید محمد قطب، سودای حکومت روحانی را در سر می‌پرورانند، و چون برای تحقق اندیشه‌های خود و مبارزه با خردگرایی و اصول علمی، فلسفه و علم کلام [اسکولاستیک] کهن را عاجز می‌بینند، به جذب دستاوردهای فکری تاریخ اندیشانی چون کارل پوپر، ژرژ گوروویچ، ماکس وبر، ویت فوگل، آرنولد توین بی و دیگران می‌پردازند، و مسایل کهنه‌بی چون جبر و اختیار را دوباره زنده می‌کنند و سعی می‌کنند فردگرایی خرده سوداگرانه خود را در نفاذ اصطلاحاتی چون فلسفه رستگاری انسان [فلاح] و اصل تفویض بپوشانند و به یاری این اصطلاحات و مفاهیم، ماشین عهد عتیق را روی جاده نگاهدارند.

سرانجام بایبگری

